



CYRUS TRAVEL

سیروس تراول

بیش از ۵۰ سال است که سیروس تراول در پهنه آسمان های جهان همچنان می درخشد

سیروس تراول با همکاری کادری ورزیده و حرفه ای آسایش و راحتی سفر شما را تضمین می کند.

شعب سیروس تراول در شهرهای

سانفرانسیسکو، سن خوزه، بورلی هیلز، ارواین و واشنگتن در پنج روز هفته

و وبسایت سیروس تراول در ۲۴ ساعت شبانه روز در خدمت شماست

(800) 332-9787

WWW.CYRUSTRAVEL.COM

سیروس تراول نامی معتبر در ارائه خدمات مسافرتی به جامعه ایرانی در سراسر جهان



Jamshid S. Irani

Attorney At Law

دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا



نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پروندههای فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتهای بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM

Got Knee Pain?

خدا حافظی پا زانو درد
و احساس دوباره جوانی



NO Surgery • NO Steroids • NO Downtime
SAFE • FDA CLEARED • EFFECTIVE

درمانی تازه و قطعی برای رهایی از درد زانو
بدون نیاز به جراحی، استروئید و بستری شدن

با تزریق هیالگان،

انگار که زانوهای خود را

روغن کاری کرده اید!

هیالگان ژلی است که

فوراً

باعث کاهش التهاب و افزایش نرمی
و انعطاف پذیری زانوی شما می شود.



آرتروز زانو یا ورم مفاصل، عارضه ای است که
برای هر کسی، جوان، سالمند یا ورزشکار،
بعد از ۲۵ سالگی پیش می آید. عوارض ناشی
از آرتروز زانو یا ورم مفاصل به قرار زیر است:

۱. درد هنگام فعالیت
۲. درد و التهاب
۳. دشواری در بالا و پایین رفتن از پله ها
۴. احساس از جا در رفتگی مفصل
۵. صدای بهم خوردن و جابجایی زیر زانو
۶. دشواری در زانو زدن، خم شدن و راه رفتن

StopKneePainNJ.com

OSTEOARTHRITIS CENTER OF NJ

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

اکثر بیمه ها، شامل مدیکیر، پذیرفته می شود

برای تشخیص و مشاوره فوری در دفتر،

همین الان

RECIPIENT OF AMERICA'S

TOP PHYSICIANS AWARD

DR. ALI MAZANDARANI

M. T. Shahab, M.D.

As Featured On:



با شماره زیر تماس بگیرید!

201 848 8000

گارانتی فقط برای داروی هیالگان به ارزش ۵۰۰ دلاری باشد. عکسبرداری، هزینه تزریق و سایر خدمات شامل این گارانتی نیست.

AHKAMI MEDICAL GROUP

WITH OUR PROFESSIONAL STAFF INCLUDES:

Registered Nurses . Social worker . Clinical Dietician



VISIT BY APPOINTMENT

973.471.9585

110 Passaic Ave., Passaic, New Jersey 07055



*If you could get paid every time
someone:*

*Heated Their Home
Turned on a Light
Cooked a Meal*

Would You Want To Know How?

Be a part of the largest transfer of wealth in our lifetime,
we are a well established energy company looking for

Self Motivated

Hungry

& Enthusiastic Individuals

to assist us in our National expansion.

Be Your Own Boss

Set Your Own Hours

Unlimited Income Potential

موقعیت کاری برای آدم‌های خودکار

رئیس خود باشید و ساعات کار را خودتان تعیین کنید!

Immediate Positions Available

Please apply by faxing resume to:

949 209 9201

OR

714 495 4103





مرتضی ابطحی

سخنرانی‌های مذهبی و انجام عقد اسلامی

۲۰۱۹۲۵ ۲۲۷۰

internationalcorp2003@yahoo.com



MORTEZA ABTAHI

religious speeches as well as Islamic ceremonies

201 925 2270

internationalcorp2003@yahoo.com



مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمد هادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیمات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن یا لارسل شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

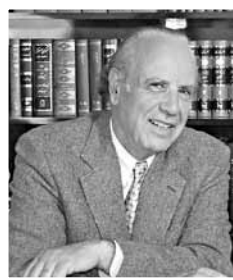
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

بهار ۱۳۹۱

سال هفدهم، شماره ۶۵

- | | | |
|----|------------------|--|
| ۸ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۱۰ | | نامه به سردبیر |
| ۱۳ | | خبرها |
| ۱۵ | شاهرخ احکامی | معرفی کتاب |
| | | برخورد آرا |
| ۲۰ | مرتضی شاهمیر | نقد کتاب «در خرابات مغان...» |
| ۲۱ | صدیقه وسمقی | اسم شب، جنگ، نه، ..آزادی |
| ۲۲ | محمدتقی سبط | پذیرفتن ادیان الهی... |
| ۲۴ | | عاقبت چابلوسی در دربار کریم خان زند |
| ۲۵ | مهدی شمشیری | تبرئه حافظ از اتهام.... |
| ۲۷ | مهدی مظفر | دین و دمکراسی |
| ۲۸ | نورالله گبای | کدام خطرناک ترند؟ |
| ۳۰ | | توصیف جهان هستی توسط عدد آرش رحیمیان |
| | | فرهنگ و هنر |
| ۳۱ | | جایزه اسکار برای «جدایی نادر از سیمین» |
| ۳۲ | | کلاس دکتر کدکنی |
| ۳۳ | علی کوهستانی | در بهای بهشت |
| ۳۴ | احمد کاظمی موسوی | داوود و مزامیرش |
| ۳۶ | مرتضی شاهمیر | کت و شلوار اندازه خودم |
| ۳۸ | محمود دهقانی | بازسازی آثار باستانی خوزستان |
| ۴۰ | رایان ویت‌ورث | میراث ایرانی من |
| ۴۲ | | دو شعر از کارو و سیاوش کسرای |
| ۴۳ | هوشنگ بافکر | یادداشت‌های سفر به پنگه دنیا |
| ۴۵ | | از گلشیفته فراهانی تا عمه بلقیس |
| ۴۵ | | نوشته‌ای از پیمان معادی، هنرپیشه «جدایی نادر از سیمین» |
| ۴۶ | | به یاد دوست، دکتر پرویز رجبی |

سخنی با خوانندگان



خمپاره و گلوله از دست می‌دهند.

حال هم با انتشار اعلامیه‌های «ایران را بمباران کنید» (Bomb Iran) و حمله نظامی به ایران، که متأسفانه عده‌ای از ایرانیان برون مرزی هم آرزوی آن را دارند، ترس و نگرانی امثال من صد چندان شده است. ترس نه تنها از این که گردن حاکمان و خودکامگان به زیر تیغ برود، بلکه خدای ناکرده ایران به ایرانستان تبدیل شود و صدها هزار پیر و جوان، زن و مرد هموطن نیز به هلاکت و نیستی کشیده شوند.

سی و سه سال تجاوز به حقوق مردم که ابتدا با آرزوی واهی دست یافتن به آزادی و برابری، حق بیان عقاید و افکار، حق انتقاد و اعتراض، به انقلاب منجر شد، بایستی بالاخره انتها و پایانی داشته باشد. ویرانی مملکت، قتل و به بند کشیدن آزادی‌طلبان و آزادی‌خواهان نیز بایستی حد و پایانی داشته باشد، ولی مسلماً نه با جنگ و بمباران!

شبی که با بی‌صبری و اضطراب مثل میلیون‌ها ایرانی دیگر به تماشای برنامه اسکار نشسته بودم، موقعی که خانم ساندارا بولاک پاکت محتوی نام برنده بهترین فیلم خارجی را باز می‌کرد، گویی جراحی مشغول شکافتن قفسه سینه و بیرون آوردن قلب من بود. برای چند لحظه احساس می‌کردم قلبم زیر دست جراح از تپیدن باز خواهد ایستاد، تا اینکه پاکت باز شد و نام آقای اصغر فرهادی، کارگردان برجسته ایرانی به عنوان برنده اعلام شد. در آن لحظات قلبم به جای توقف، با هیجان بیشتری شروع به تپیدن کرد. ضربان قلبم با اشک‌های شوق و شادی من و همسرم همراه شد. با احساس غرور به این هنرمند برجسته ایران نگاه می‌کردم که برخلاف بسیاری از برندگان که از فرط هیجان مانند کودکان به بالا و پایین می‌پرند و از هر کس و ناکسی تشکر می‌کنند، با متانت و خونسردی پاکتی از جیب خود درآورد و جایزه اسکار را به ملت نجیب کشورش ایران هدیه کرد و از نجابت، تمدن و فرهنگ کشورش و مردم صلح‌دوست آن صحبت کرد. این سخنان اصغر فرهادی نه تنها با تحسین و تمجید ایرانیان ایران دوست در سرتاسر جهان روبرو شد، حتی احترام و تحسین ناظران و مجریان این مراسم را برانگیخت. و ناباورانه اینکه بسیاری از مردم اسرائیل هم، که هنرمند کشورشان رقیب فرهادی برای دریافت این جایزه بود، سخنان این هنرمند آگاه، مردمی و صلح‌دوست کشورمان را به دیده احترام و تحسین نگریستند. همچنین مردم آمریکا ابراز احساسات تأیید آمیزی نسبت به این انتخاب نشان دادند.

این مجموعه واکنش‌ها، برای من عاشق این سرزمین، نشان‌دهنده یک واقعیت قابل توجه و انکارناپذیر است و آن اینکه مردم این سه کشور، یعنی ایران، آمریکا و اسرائیل باهم عناد و دشمنی ندارند و اگر مردم این سه کشور را به حال خود بگذارند، شاید بهترین و نزدیک‌ترین دوستان یکدیگر شوند. مگر نه اینکه بیش از ۲۵۰۰ سال روابط ایرانیان با یهودیان چیزی جز دوستی، یگانگی و همزیستی نبوده است؟ مگر نه اینکه کشور با عظمت ایران اولین ملکه یهودی جهان، ملکه استر، را داشته است؟ مگر نه اینکه کشور ایران، دانیال پیامبر را به عنوان نخست‌وزیر داشته است؟ مگر نه اینکه کوروش کبیر یکی از مقدس‌ترین

فراسیدن نوروز باستانی را از طرف خود و کارکنان «میراث ایران»، به خوانندگان گرامی و علاقمند و تمام ایرانیان عزیز در هر گوشه دنیا هستند صمیمانه تبریک می‌گویم و آرزویم صلح و صفا، صمیمیت و آرامش، پیشرفت و آزادی برای تک تک شما است.

نوروز خجسته، هفده سال است که همواره با تولد «میراث ایران» همراه است. نشریه‌ای که به همت و اراده کارکنان بی‌توقع و فداکار آن هدفی جز معرفی فرهنگ و ادب ایران به نسل‌های جوان‌تر ایرانی متولد در سراسر جهان، و میزبانان ایرانیان مهاجر در هر کجا که هستند از سویی، و حراست و حمایت از میراث پربر نیاکان ما در طول تاریخ ندارند. این وظیفه در شرایط دشوار کنونی که دشمنان ایران و ایرانی می‌کوشند با تبلیغات زهرآگین جو بدبینی و تحقیر آمیزی نسبت به کشور و مردم ما دامن بزنند، بسیار سنگین‌تر شده است. متأسفانه در نظر خواهی‌ای که اخیراً از شهروندان آمریکایی انجام گرفته، گفته می‌شود که رقیمی بین ۵۱ تا ۵۳ درصد آنها موافق حمله نظامی به ایران هستند. و باز با نهایت تأسف چند روز پیش که در تارنمای «صدای آمریکا» اخبار و مقالات را نگاه می‌کردم، دیدم در گوشه‌ای از آن از بازدیدکنندگان این صفحه پرسیده شده بود که آیا باید به ایران حمله کرد یا نه؟ با شگفتی و دردی سنگین دیدم که ۴۹ درصد بازدیدکننده‌های فارسی زبان این سایت موافق حمله به ایران و ۴۲ درصد مخالف و ۷ درصد بی‌تفاوت بوده‌اند.

این یعنی که با تبلیغات روزافزون، احتمال حمله به ایران بیشتر از قبل می‌شود و هیاهو و جنجال سران یکدنده و بی‌سیاست ایران، افکار عمومی را چنان آماده ساخته که اگر روزی خدای ناخواسته چنین حمله شومی به ایران صورت گیرد، صدای اعتراض و شکوه‌ای از اکثریت مردم شنیده نخواهد شد!! زهی تأسف! زهی شرم!

اگر به یاد داشته باشیم زمانی هم که قصد حمله به عراق بود، جنجال تبلیغاتی وسیعی به قصد آماده‌سازی افکار عمومی توسط حکومت آمریکا و غرب انجام گرفت و کوشیدند مردم را با سناریوهای وحشت‌زا که گویا صدام صاحب سلاح‌های کشتار جمعی است و می‌تواند امنیت همه را به خطر بیندازد، به نابودی هرچه سریع‌تر صدام (دیکتاتور دیوانه خودخواه و خونخوار) قانع سازند.... از قضا صدام هم با خودنمایی‌ها و غداره‌کشی‌هایش نمی‌خواست میدان را به دشمن بسپارد و با ژست و تبختر برای غرب پیغام‌های آنچنانی می‌داد....

زمان نشان داد که چگونه صدام با برخوردهای غیرقابل اعطاف و از روی خودبزرگ‌بینی نه تنها خود، بلکه بسیاری از مردم بی‌گناهِش را هم دچار مصیبتی کرد که هنوز ادامه دارد. مردمی که پیش‌تر هم در نتیجه هشت سال جنگ با ایران که نتیجه اشتباهات صدام و خودکامگی‌های سران ایران بود بیش از ۵۰۰ هزار قربانی دادند و مردم ایران نیز بیش از یک میلیون کشته و معلول تحمل کردند. ویرانی‌ها و خرابی‌های اقتصادی و اجتماعی آن جنگ هنوز بر زندگی مردم هر دو کشور سنگینی می‌کند. امروز هم به نام دموکراسی به سبک غربی و اختراع غربی، روزی ده‌ها تن بی‌گناه جان‌شان را با بمب و

با آرزوی صلح و آن که بهارمان سبز بماند و

سال نو برای همه هم میهنان قرین شادکامی باشد!



بهمن فرمان آرا

«مردی که زیاد نمی داند»

بالاخره خواسته مردی که سینما را نمی شناسد، عملی شد و خانه سینما فتح شد. وقتی معاونتی که دستور کارش گسترش و حمایت سینما است برای تسویه حساب های شخصی خانه سینما تنها سنگر تشکل های صنفی سینما را منحل می کند، چیزی که او نمی داند این است که ما هر کجا جمع شویم نامش خانه سینما است. ایشان ممکن است چون همیشه جزو بدنه سینمای دولتی بوده است نداند که چه مشکلاتی اهالی واقعی سینما برای زندگی کردن دارند و گرنه پشت قبای وزیری که از پیام نور به پیام تاریکی تنزل کرده است، قایم نمی شد و این اعمال زشت را انجام نمی داد. می دانم که هیچ سمی مهلک تر از بی اعتباری در حرفه ای که برای خود گزیده اید، نمی باشد.

اعضای محترم خانه سینما اگر متحد بمانید و همگی از دادن فیلم هایتان به جشنواره فیلم فجر خودداری بنمائید این اعمال ناشایست به سرعت خاتمه می یابد.

من امروز به دلیل توهینی که به سینمای مملکت شده است توسط پیک سیمرغ های بلورینی که اکنون گل آلود شده اند به دفتر جشنواره فیلم فجر پس می فرستم و به آن دسته از دوستان سینمایی که در پس پرده با معاونت سینمایی فالوده می خورند می گویم که سی سکه نقره به یهودای اصلی وفا نکرد و شما هم از آن خیری نخواهید دید.

بهمن فرمان آرا

۱۳۹۰/۱۰/۱۷

و بزرگترین ناجیان قوم یهود بوده است؟ مگر نه اینکه در زمان جنگ بین الملل دوم، مرحوم سرداری، سفیر ایران در پاریس جان صدها و بلکه هزاران یهودی را با صدور پاسپورت ایرانی از چنگال اردوگاه های نازی نجات داد؟ آیا از یاد برده ایم که در حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱، مردم شریف ایران اولین کسانی بودند که برای گرمای داشت یاد قربانیان این واقعه شوم شمع روشن کردند و عزاداری کردند؟

یکی از آرزوهای مردم ایران آن است که بتوانند به آمریکا سفر کرده یا مهاجرت کنند، چون از دید آنها آمریکایی ها مردمی مهمان دوست و مهربان هستند. پس چگونه می شود که خدای ناکرده روزی به خاطر لجبازی و دیوانگی سران و حاکمان دولت ها، بمب های ویرانگر و کشنده بر سر و خانه مردم ایران ریخت و یا برعکس ایرانی ها بخواهند خانه و زندگی اسرائیلی ها را مورد هدف ویران کننده خود قرار دهند؟

چگونه می شود چنین روز نامیمونی را برای نسل های آینده توجیه کرد؟ و گفت این همان مردمی هستند که ۲۵۰۰ سال باهم زیستند و به هم یاری و کمک کردند و امروز چند خفاش جنگ طلب از هر سو چنین سرنوشت شومی را برای مردمانش رقم می زنند؟

روزی که شنیدم نیروی دریایی آمریکا در میان جنجال های هولناک احتمال بستن تنگه هرمز و احتمال حمله آمریکا به ایران، ملوانان آمریکا در وسط دریا، ملوان ها و کشتی رانان ایرانی را از چنگال دزدان دریایی نجات داده اند، و پس از چند روز، دوباره خواندم که ملوانان نیروی دریایی آمریکا در خلیج فارس، کشتی از کار افتاده ایرانی را با سرنشینانش نجات داده اند.... با شگفتی و حیرت دوباره با خود اندیشیدم که حتی ملوانان و نظامیان نیروی دریایی آمریکا، اگر از خود اختیاری داشته باشند، روحیه انسانی شان به تجاوزگری و جنگ و کشتار می چربد و موقعی که مسأله نجات حتی به ظاهر دشمنانشان باشد، از هیچگونه فداکاری، کوتاهی نخواهند کرد.

پس بیاییم و از این وقایع عبرت بگیریم و نگذاریم تا خدای ناخواسته، آتش جنگ بر فراز کشورمان افروخته شود. بایستی هر کدام از ما به نوبه خود، از سران دولت ها بخواهیم دست از لجبازی و عناد بردارند و بدانند که دوران حکومت آنان نیز کوتاه است و چند صباحی بیشتر بر اریکه قدرت نخواهند بود. ولی، مردم و کشورهایی چون ایران و اسرائیل و آمریکا می مانند. مباد آن روز که به خاطر خودکامگی و خودخواهی و با خیال حفظ حاکمیت و قدرت برای زمان طولانی تر در دستان خود، مردم بی گناه منطقه را به خاک و خون بکشاند. این سران خودکامه باید بدانند، اگر مردم را به حال خود بگذارند، خود این ملت ها راه های صلح آمیزتر، آرام تر و زیباتری را برای حل موارد اختلاف با یکدیگر پیدا خواهند کرد و در حفظ یکپارچگی این سرزمین ها خواهند کوشید. هفده سال با آرزوی فردای بهتر و زیباتر و در صلح زیستن، کار آسانی نیست. از یزدان پاک می خواهم که این آرزو را با من به دنیای دیگر روانه نسازد و تا زنده هستم، زیبایی و لذت زندگی در صلح و صفای مردم کشورم و منطقه را ببینم و عطر خوش گل های زیبای دوستی و یکرنگی را استشمام کنم و بتوانم فرشته آزادی را در آغوش بگیرم.

از خوانندگان، دوستان و علاقمندان «میراث ایران» بازهم صمیمانه سپاسگزارم و نوروزی فرخنده را برای همه آرزومی کنم.

بهمن فرمان آرا

نامه به سردبیر

تا با منی و تا برایت می نویسم، تا آخر دنیا برایت می نویسم
در امتداد کوچه های تنگ تهران، احوال دریا را برایت می نویسم....
علیرضا بهرامی

نمی دانید خاطرات آقای با فکر مرا تا کجا می برد...

پس از تبریک سال نو، امیدوارم ... روز به روز به مقالات پر محتوایان افزوده شود و خوانندگان بیشتر از این ها از نوشتار فصلنامه «میراث ایران» بهره مند شوند. نمی دانید که خاطرات آقای هوشنگ با فکر مرا تا کجا می برد. تقریباً همان جاده های راه مشهد و قوچان و راه کوهستانی و سرسبز دهکده کنگ که به تازگی جزو آثار میراث فرهنگی شده. در هر حال خیلی خیلی لذت می برم و به گذشته برمی گردم. از تمام زحمات شما برای انتشار این فصلنامه ارزشمند تشکر می کنم و امیدوارم سلامت و موفق باشید.

با سپاس بدری ترویج

زمان کورش نام ایران پارس بود یا ایران

در مجله میراث ایران شماره ۶۴ زیر عنوان روز جهانی کورش کبیر از وصیت نامه کورش نوشتید: «فرمان دادم بدنم را بدون تابوت و مومیائی به خاک بسپارند تا اجزای بدنم ذرات خاک ایران را تشکیل دهد»
سؤال من این است، آیا در زمان کورش نام ایران پارس بود یا ایران؟

با سپاس، ری میریان

صفحات مجله کامل نبود

ضمن درود بسیار و شادباش های قلبی سال نو و آرزوی تندرستی و شادکامی همگی دست اندرکاران انتشار و پخش مجله وزین «میراث ایران»، چون مجله مزبور صفحات ۳۳ تا ۴۹ را که مربوط به زندگی کورش کبیر بود ندارد، علیهذا با برگشت دادن آن، خواهش می کنم دستور بفرمایید مجله کامل را برایم ارسال نمایند. آرزوی توفیق جنابعالی را دارم.

دوستدار، مسعود بقایی

ارسال بدون توقع مجله

با عرض سلام و آرزوی موفقیت برای شما و مجله «میراث ایران».
۱. به واسطه گرفتاری های فراوان، اشتراک مجله به تأخیر افتاد. شما مهربانی کردید و بدون توقع ارسال مجله را از من دریغ نداشتید. شرمندهم و پوزش می خواهم. مبلغ ناچیزی همراه این نامه می فرستم، امیدوارم جبران گذشته باشد.
۲. در عرض یکی دو سال اخیر میراث ایران بهتر شده. چند سال پیش بیم آن می رفت که یواش یواش در حد مجله های سرگرم کننده تنزل کند. کوشش های شما را در راه بهتر کردن آن، باید ارج گذاریم.
۳. با اینکه شعرهای سیاسی و «بودار» اجتماعی کم نگفته ام تا به آن حد که برخی را از نظر اعتقادات دینی یا ملاحظات سیاسی دولت فعلی یا قبلی، نشریات

مختلف (به غیر از «علم و جامعه» زنده یاد دکتر ناصر طهماسبی) چاپ نمی کردند، اما گاهی گذاری هم برای دل خودم شعر می گویم و گفته ام. یکی از آخرین آنها را پیوست کرده ام (نمی توانم بگویم تقدیم کرده ام، زیرا شما بالاتر از این حرف ها هستید.) خود دانید و اگر جای خالی در مجله یافتید، چاپ آن را سپاس گزار خواهم بود.
با آرزوی شادی و کامیابی و موفقیت بیشتر در انتشار مجله

رکنی جلیلی

قهر

دل خوش است از این پس به بوی پیرهن تو
که دست پس زده من نمی رسد به تن تو
تن گریخته از بوسه را به قهر بیوشی
به حسرتم که نباشم بجای پیرهن تو
هزار خواسته هر لحظه می رود به زبانم
یکی نمی شنود هیچ پاسخ از دهن تو
به غمزه گوشه چشمی دریغ می کنی از من
لحان ز حالت چشم و لب دروغ زن تو
مرا به بند بیستی هراچه داشتم خستی
نمانده هیچ برایم به غیر آن سخن تو
— که می روی ز دیارم چنان به قهر که شاید
هزار سال نبینم دوباره آمدن تو —
دریغ کردی آغوش گرم خویشتن از من
که یادگار نماند نشانی از بدن تو
نه بوسه دادی و نه نازکردی و نه نوازش
نخواستی که بیاندیشم از گریختن تو
ولی بدان که تو جاوید تر ز صخره به کوهی
نشسته در دل رکنی رها ز خواستن تو

ادیب خوانساری نه تجویدی

با سلام و سپاس از کوشش های پیگیر شما در معرفی میراث ایران و ایرانیان. هردو نوشته ی من در شماره ی ۶۴ زمستان ۱۳۹۰ بخوبی درج و با طرح و تصویر آراسته شده بود. با اینهمه یادآوری دو نکته ضروری به نظر می رسد. در تصویر مقاله ی «داوود و مزامیرش» در کنار استاد مرتضی محجوبی، آقای ادیب خوانساری ایستاده است؛ که سهواً «تجویدی» ذکر شده بود. دوم جا داشت که نام دوست ارجمند جناب آقای داریوش پیرنیا، که در آخر مقاله به عنوان یک منبع اصلی اطلاع آمده است، در پانویست بخش نخست نیز ذکر می گردید.

احمد کاظمی موسوی

اشتباه دوست قدیم شما!!

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

با سپاس و تشکرات فراوان و مجدد از آن همه لطف و سخاوتمندی و بزرگی و دوستی بی شائبه و یک رنگی، از احساسات واقعی و لطف بی پایان شما در مورد معرفی کتاب ها و چاپ مقالات حقیر و ادامه دوستی به یاد دارم که سال ها پیش، از دوستی صحبت می کردید از زمان دبیرستان، که از او بی خبر بوده و سرانجام باهم تماس حاصل کرده و بسیار خوشحال بودید. اگر اشتباه نکرده باشم، ایشان آقای «پرویز رجبی» بودند که مقاله ایشان در صفحه ۳۰ «میراث ایران» تحت عنوان «دیگان» می باشد. نوشتار ایشان در رابطه با میترائیسم و مسیحیت به خصوص تقارن ۲۵ دسامبر (کریمس)، شب یلدا، ۲۱ دسامبر که ایشان به اشتباه همان ۲۵ دسامبر را نوشته اند، کوچک ترین وجه مشترک و تمایز ندارند و ۲۱ دسامبر یا winter solis یا «چله زمستانی» در همه جهان بدون کوچک ترین اطلاع از مهرپرستی

ایران و یا فرقه‌های مهری‌گری اروپا که کوچک‌ترین نشانه‌ای از مهری‌گری ایرانی و شب‌یلدای آن ندارد، برگزار می‌شده است.

ژوزف ملیک هوسپیان (کالیفرنیا)

دست‌پخت تازه

شاهرخ خان عزیز خستگی‌ناپذیر، دست‌پخت تازه‌ شما به خصوص سرمقاله‌تان عالی بود. تندرست و پایدار و شاد کام باشید.

اردشیر لطفعلیان

نام عاریتی- فلسفی عبدالکریم سروش

مهدی مظفری از استادان هم نسل و همکار زنده‌یاد حمید عنایت در دانشگاه تهران است. آنوقت که بزرگانی در آن دارالعلم تدریس می‌کردند. او در یکی از این نوشته‌ها از ابوحامد غزالی دست‌آویز تازه حسین حاج فرج دباغ با نام عاریتی-فلسفی عبدالکریم سروش، شیر بیشه انقلاب فرهنگی، سخن می‌گوید که سه سال علم‌آموزی در ایران را به دستور پیشوایش قدغن کرد و در مقاله دوم شرمگینانه می‌گوید که چرا آب دین و آبروی دموکراسی از یک جوب نمی‌روند. در مقاله دوم به اعتقاد کسی توهین نکرده است، فقط به قول مردم تهران که در زمان ناصرالدین شاه برای امام جمعه مضمون کوک کرده بودند، می‌گوید که این کار، کار عشق است، ربطی به دین ندارد!

هوشنگ بافکر

سلام آقای دکتر

... متأسفانه در کشور ما زمام امور به دست نادانانی سپرده شده که بهره‌ای از علم و معرفت نبرده‌اند. متأسفانه درک عظمت عالم هستی و موجودیت موجودات برای عده‌ای آنقدر سخت است که ترجیح می‌دهند با نابودی آنها و حذف اندیشه بار تحلیل را از ذهن کوتاه‌بین خود بردارند. بدیهی‌ست که ذهنیت این افراد آنقدر بسته و غیر فعال می‌باشد که تحلیل هویت وجود خارج از محدوده آن می‌باشد. درک عظمت و نگاه به گذشته همیشه راهی‌ست برای طی مسیر در آینده. روال محاسباتی احتمال مسیر در آینده نیازمند دانش بیشتر از گذشته می‌باشد. موجودیت گذشته است که آینده را هویت می‌بخشد و با از بین بردن این گذشته در حقیقت این آینده است که نابود می‌شود. این هدفی‌ست که دشمنان تمدن بشر آن را پیگیری می‌کنند و تأمل برانگیزتر عمل آن عده است که به خاطر سود لحظه با داشتن دانش، نسبت به غلط بودن این اندیشه آن را حمایت می‌کنند. باشد که تمدن بشر به یاری اندیشمندی چون شما همواره در راستای تعالی گام بردارد. ذات وجود، بزرگ و محترم است و ورود به وادی ناشناخته‌ها عملی‌ست که با سلاح قلم، سپر دانش و عشقی خالصانه به ناشناخته‌ها امکان‌پذیر است که مبارزان این صحنه در ایران زمین کم نیستند.

با تشکر، شاهرخ اندیشه (ایران)

مطالب این مجله بو و رنگ زغفران پلو دارد

با سلام و مهربانی

امیدوارم پیوسته به سوی نور و رستگاری شتابان باشید. وقتی داشتم نامه می‌نوشتم که استدعا کنم آدرس مرا تصحیح فرمایید، به فکرم رسید که چیزی از کتابی را که احتمالاً هرگز به چاپ نخواهد رسید، برایتان بفرستم تا اگر صلاح دانستید در مجله وزین «میراث ایران» چاپ شود. دلیل این خواسته این است که مطالب این مجله بو و رنگ زغفران پلو دارد، فکر کردم شاید کشک بادمجانی هم در این سفره پر رنگ و بو لازم باشد.

با آرزوی موفقیت روزافزون شما

علی کوهستانی اردستانی (استرالیا)

حرکت‌های بسیار مثبت مجله ...

با عرض ارادت و به امید توفیق هرچه بیشتر و با توجه به حرکت‌های بسیار مثبت مجله پرازش «میراث ایران» یک جلد از کتاب «زنان نامدار تاریخ ایران از دوره اساطیر (قبل از زرتشت) تا عصر حاضر» حضور سرکار هدیه می‌شود. امیدوارم وقتی برای نگاه به این کتاب در برنامه‌های گرفته شما پیدا شود. به همراه این کتاب نسخه‌ای از ویدئویی که برای این کتاب تهیه شده و متأسفانه از کیفیت خوبی برخوردار نیست، ... یادداشتی درباره انتشار این کتاب و مشکلاتی که وزارت ارشاد به مدت هشت سال در راه چاپ این کتاب فراهم آورده بود، ضمیمه تقدیم می‌شود.

علی ضرابی (ویرجینیا)

یک انسان قهرمان

با درود و سپاس فراوان از کوشش‌های فرهنگی جنابعالی در یکی از شماره‌های «میراث ایران» نوشته بودید که قهرمان‌هایی را که می‌شناسیم به شما معرفی کنیم. در انجام دستور شما به باور من آقای ... یکی از انسان‌های قهرمانی است که به علت نقص دستگاه‌های استخوانی عضلانی مادرزادی تا سن هفده سالگی قادر به نشستن نبوده است، سپس با کمک جراحی مدرن و مخصوصاً کوشش فراوان شخص خود ایشان، تمام نیروی حرکتی خود را به دست آورده و اکنون به عنوان یک عضو مهم و فوق‌لیسانس جامعه در ساکرومنتو خدمت می‌نماید. انتشار تاریخچه ایشان موجب امیدواری بسیاری خواهد شد.

با احترام، دکتر رزائیان، مدیر مجله مهر

مجله شما، امید به فردای زیبای ایران را بیشتر می‌کند

زحمات پر از عشق شما قابل ستایش و پر ز غرور است. دریافت مجله وزین شما، درد غربت را کمتر و امید به فردای زیبای ایران را قوی‌تر می‌کند. امیدوارم که همیشه سلامت و موفق باشید.

فرهاد بینا (کالیفرنیا)

زغم نگفتم تو پنداشتی زبانم نیست

زبان که هست ولی قدرت بیانم نیست

... نخست از همه درود و ارادت بی‌پایان مرا بپذیرید و امیدوارم .. سرفراز و از گزند روزگار بر حذر باشید!

در این چهل روزی که بر من (ما) گذشت، نمی‌توانستم حرف بزنام، بنویسم، بخوانم و یا خلاقیتی داشته باشم. اصلاً نمی‌دانستم چه کنم؟ ... این خبر خیلی تکان‌دهنده و خیلی ناامیدکننده است! غم و اندوه و درد بزرگ به عظمت مقام پدر و مادر مهربان!!! ... پدر و مادر دو انسانی که واژه انسانیت به وجودشان افتخار می‌کرد، امروز دیگر در بین ما نیستند!!! بلی تجسم چنین واقعه، خیلی گران و مشکل است و افسوس که تقدیر وحشیانه عمل می‌کند و دست غدار اجل چنین بی‌رحمانه داغ بر دل‌ها می‌گذارد!! احکامی جان در مراسم خاکسپاری ... صبرم به میزان آخرین رسیده بود، ... بس کن ای روزگار! مرا از این بیشتر داغدار مکن! یکی داغ عشق جوانی! دیگر دوری سرزمین باستانی! حال نداشتن قبله گاه و تکیه گاهی! در نخستین هفته‌ای که بر سر آرامگاه ایشان رفته بودم، به دل گفتم: روزی که نوبت من رسید، می‌خواهم بر لوحه مزارم این درد را حک کنند: اگر روزی به دستور ساطور به دستان، این کوران سیاه‌دل، گور مرا بشکافند، مطمئن باش چیزی نیابند به جز: یاقوت لب یار (نشان آن دیار)، که آرمان دوری‌اش را با خود بگور بردم! ...

در سال نو، سرفرازی، سلامتی و سرور برایتان آرزومند!

معصوم برهنه، (آلمان)

رضا شاه:

«شاپور»، نام مختص فرزندان ماست!

محمد تقی سبط (کالیفرنیا)

در شماره ۶۳ پاییز ۱۳۹۰، جناب دکتر کورس آموزگار زیر عنوان «سرپل تجریش و خاطراتی چند از دوران نوجوانی، یادی از بستگان و دوستان و رفتگان» مرقوم داشته بودند که بسیار جالب و خواندن آن برای افراد هم سن و سال گذشتگان که تعدادی انگشت شمار باقی هستند لذت بخش.

این کمترین که از نسل بعدی هستم نمی توانم در آن گذشته دور سیروس یا ساحت نمایم، در عین حال از نوشتار مزبور استفاده نموده و به این نتیجه رسیدم که بسیاری از شخصیت های ایران در محیط شمیرانات نشو و نما و زندگی نموده و با استفاده از آن آب و هوای صاف و پاک به مقامات عالی علمی، ادبی و اداری نائل شده و خدمات شایانی به وطن خود نموده اند.

در خاطرات مزبور یادی از خاندان بهرامی و فرزندان احمدعلی و شاپور بهرامی فرزندان فضل الله بهرامی شده و نوشته اند شاپور بهرامی سفیر در پاریس نام خود را به بهرام تغییر داد.

این جانب که عضو کوچک و پایین وزارت خارجه بودم، اطلاعات خود را می نگارم:

دکتر شاپور بهرامی از اعضای عالیرتبه وزارتخانه و سفیر در قاهره و سپس در پاریس و مدتی هم مدیر کل دبیرخانه وزیر و سپس معاون اداری وزارت خارجه بود. او با حسن رفتار و چهره ای همیشه خندان در بین کارمندان از موقعیت ویژه ای برخوردار بود. نویسنده از ایشان سؤال کردم نام کوچک حضرتعالی چیست؟ در پاسخ توضیحاتی دادند که عیناً می نویسم.

پاسخ دکتر شاپور بهرامی:

من در مدرسه جمشید جم واقع در خیابان نادری تحصیل می کردم و نامم شاپور بود. ولی در کلاس هفتم از شاپور به بهرام تغییر نام دادم. در مدرسه عضو تیم فوتبال بودم و معلم ورزش ما آقای محمودپور بود. روزی با تیم دبیرستان نظام مسابقه داشتیم که کاپیتان آن را شاپور عبدالرضا پهلوی به عهده داشت. در حین بازی یک دفعه رضاشاه حضور پیدا کرد. بازیکنان به حضور ایشان معرفی شدند وقتی به نام من رسیدند شاپور بهرامی، ایشان از روی لطف گوش من را کشیده گفتند این نام مختص فرزندان ماست. چون حالت برخورد مهربانانه بود مشکلی پیش نیامد.

وقتی ظهر به منزل رفتم، جریان را برای پدر بزرگم عمادالملک بهرامی تعریف کردم. ایشان فوراً جریان را تلفنی به اطلاع پدرم فضل الله بهرامی که در آن تاریخ کفیل بلدی تهران بود رساند.

او هم دستپاچه شده تلفنی با محمود جم که در آن زمان رئیس الوزرا و یا وزیر داخله بود، صحبت کرد (اصطلاحات آن دوران).

متعاقباً تصویبنامه ای در هیئت دولت صادر شد که نام های شاپور، میرزا و خان مختص خاندان سلطنت است و استفاده از این نام ها برای افراد دیگر ممنوع اعلام گردید

سپس به من سه نام پیشنهاد شد، بهمن، کامبیز و بهرام و من نام بهرام را انتخاب کردم که طبق ماده ۱۱۵ آئین نامه ثبت احوال نام جدید در شناسنامه ام درج گردید. ولی چون بین فامیل و محصلین سال ها به نام شاپور شناخته شده بودم، پس از تغییر نام هم من را به نام شاپور بهرامی می نامند.

یارب چه چشمه ای است محبت، که من از آن یک قطره نوش کردم و دریا گریستم

ماندان بهبهانی (مریلند)

از وقتی که مادرم رفته است، احساس می کنم که دیگر هیچکس را ندارم؛ نه هم زادی، نه هم دلی، نه هم دردی، و نه حتی کسی که دلش برایم شور بزند! اما ناگهان در این وادی تنهایی، وقتی سر مقاله شما را خواندم، احساس کردم، همدلی یافته ام. چقدر دلم می خواست می توانستیم، ساعتی باهم گپ بزنیم و درد مشترکمان را دوره کنیم.

آری، من هم با شما درگون شدم. پیش از آن، سال گذشته که در ایران بودم، در کوچه و خیابان ها، بارها و بارها، بر سیه روی و تیره بختی این کودکان خیابانی گریسته بودم. همین چند هفته پیش، خواندن آگهی تن فروشی دختران باکره دوازده ساله در مشهد، برای چند ساعت و چند روز، جهت رفاه زائران به ظاهر دور از همسر، چندین شب خواب از چشمانم را ربود و مثل شما حوصله هیچ کاری نداشتم.

اما باید به شما بگویم که گناه از شما و امثال ما نیست که آن مملکت را رها کرده ایم. اگر آنجا هم بودید کار زیادی از دستتان بر نمی آمد. چون امثال من و شما در اقلیت مطلق هستیم و تعداد گرفتاران و بی نویان نامحدود. در پیاده روی روزانه، وقتی گاهی در خانه ها را می زدم، و یا از رهگذران برای کمک به این کودکان طلب یاری می کردم، با چنان بی تفاوتی و بی رحمی مواجه می شدم که تصورش برایتان مشکل است. این تنها زندگی در دناک کودکان خیابانی نیست که در هر هکذری می تواند آزارتان بدهد، در کنار آنها، روسپیان کم سن و سال خیابانی، جوانان معتاد و گریان و زانو در بغل گرفته پارک ها، گداهای بی شمار، همه و همه صحنه هایی است که بدبختانه تعداد بسیار معدودی از دیدن آن واقفا رنج می برند، و بقیه بی تفاوت از کنار آن می گذرند، و گاهی هم صدقه ای برای رفع بلا نثار آنان می نمایند.

دکتر احکامی نازنین، با بزرگواری و لطف بسیار، مادرم را بانوی فرهیخته و ادب پرور نامیده بودید. چقدر دلم می خواهد به شما بگویم، درست است که سینه مادرم گنجینه ادبیات ایران بود و می توانست ساعت ها، بدون نوشته و یادداشت از مولوی و نظامی و دیگران برایتان بگوید و بخواند. او شصت سال پیش نزد استاد صبا تعلیم آواز گرفته بود. ... او از پانزده سالگی، ...، سال های سال در شوراها و داور و مددکاری روزنامه کیهان بدون هیچ چشم داشتی وجودش در خدمت مردمان درمانده و گرفتار بود.

او این کارها را با عشق و ایمان انجام می داد و همیشه می توانست گره از کار فروسته های بگشاید. از تلاشش برای آزادی زندانیان، تا کمک به معتادان و خانواده آنان، تا کمک به شکست خوردگان در عشق، و یا حتی کمک به دختران ناخواسته باردار از پدرانشان... چه بسیار اوقات که بعضی از این دردمندان را با خود به خانه می آورد و شبی سرپناهی به آنان می داد و ... عجب اینکه همه این کارها را، با امکانات محدود مالی و در کنار همسری بدخلق و ایرادگیر، و فرزندی کم و بیش گرفتار اعتیاد و افسردگی انجام می داد... مادرم تنها زنی بود که در تمام عمرش هرگز نخواست یک سند منگوله دار و یا یک گرم طلا داشته باشد و اگر می خواست مالی داشته باشد، برای این بود که عشق به اینار و بخشش، شادمانی حقیقی زندگی اش بود.

... زندگی او مصداق کامل شعری بود که دایم بر زبان داشت:

در این دنیا اگر سودی است، با درویش خرسند است

خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی

جایزه «هنری لانگ لوا» برای فاطمه معتمدآریا



خبرها



پزشک ایرانی، برنده جایزه برترین محقق جهان

دکتر اردشیر قوامزاده، فوق تخصص خون و سرطان و برنده این جایزه، نخستین دانشمندی است که در ایران، پیوند سلول‌های بنیادی خون‌ساز از راه پیوند مغز استخوان و پیوند از طریق خون محیطی را به انجام رسانده است. وی جایزه «برترین محقق جهان در زمینه سرطان و بیماری‌های خونی» کمیته مطالعات بین‌المللی مرکز تحقیق بین‌المللی خون و پیوند مغز استخوان آمریکا را دوم فوریه ۲۰۱۲ طی گردهمایی ادواری دریافت کرد.

دکتر اردشیر قوامزاده، در سال ۱۳۱۹ در شهر تهران متولد شد و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان دارالفنون آغاز کرد و در سال ۱۳۳۹ موفق به اخذ مدرک دیپلم شد. وی تحصیلات عالی خود را در رشته پزشکی دانشکده پزشکی وین کرایس اتریش ادامه داد و در سال ۱۳۵۰ فارغ‌التحصیل شده و در سال ۱۳۵۶ موفق به اخذ درجه تخصصی در رشته داخلی و انکولوژی از کشور سوئیس شد. سپس تحصیلات فلوشیپ خود را در رشته هماتولوژی و پیوند در دانشگاه سوئیس در سال ۱۳۷۰ به پایان رساند.

استاد ممتاز دانشگاه علوم پزشکی تهران، در حال حاضر رئیس پژوهشکده خون سرطان و سلول‌های بنیادی خون‌ساز این دانشگاه بوده و در بیمارستان دکتر شریعتی تهران به کار مشغول است. در این مرکز هر سال ۴۰۰ پیوند سلول‌های بنیادی خون‌ساز از طریق پیوند مغز استخوان و بیشتر از آن از طریق پیوند سلول‌ها از خون افراد دهنده سلول که غالباً خویشاوندان نزدیک بیماران هستند، انجام می‌شود. این آمار مشابه مراکز پیوند مغز استخوان در کشورهای پیشرفته است. پیوند سلول‌های بنیادی خون‌ساز در حال حاضر بهترین روش درمانی در سرطان‌های خون، بیماری‌های خونی مانند تالاسمی ماژور، بیماری‌های متابولیک، بیماری‌های دستگاه ایمنی، سیروز کبدی، توده‌های سرطانی مانند سرطان سینه، ریه، کبد، پروستات و تخمدان و حتی بیماری‌های روماتیسمی است.

میزان موفقیت درمان بیماری‌های نیازمند به پیوند در پژوهشکده خون و سرطان دانشگاه علوم پزشکی تهران در حال حاضر حدود ۷۰ درصد و از بالاترین آمارهای دنیاست. فاطمه معتمدآریا در صحبت‌های خود درباره صلح حرف زد

بی‌بی‌سی، ۳۱ ژانویه ۲۰۱۲ — فاطمه معتمدآریا بازیگر سینمای ایران، در پاریس جایزه جهانی «هنری لانگ لوا» فرانسه را دریافت کرد.

این جایزه هر سال به یک بازیگر به خاطر تلاش در راستای ارتقاء حرفه سینما، حفظ ارزش‌های فرهنگی حرفه بازیگری و تعهد و حفظ حرمت روح هنر سینما تعلق می‌گیرد.

خانم معتمدآریا پس از دریافت جایزه‌اش گفت: «همه‌ی ما امشب دلیلی مشترک برای باهم بودن داریم. بی‌آنکه بیاندیشیم به چه زبانی حرف می‌زنیم و در کدام کشور زندگی می‌کنیم و از کجای جهان به اینجا آمده‌ایم. بی‌آنکه بگوئیم در سرزمین‌مان سیاستمداران چه چیز را بین خودشان بده بستان می‌کنند.» او گفت: «ما صلح، آرامش و زیبایی را بین خودمان تقسیم می‌کنیم و سهم خودمان را هم برمی‌داریم.»

خانم معتمدآریا گفت: «سینما به ما عشق ورزیدن را آموخته، محبت کردن را و تقسیم این عشق را. برای اینکه یادمان نرود ما انسان‌ها یکدیگر را دوست داریم با هر زبان و با هر رنگ و هر مذهبی که داریم و ما به این دوستی مفتخریم.» فاطمه معتمدآریا، از جمله بازیگران ایرانی است که در ژانرهای مختلفی از فیلم بازی کرده است. از کمدی تا درام.

خانم معتمدآریا حدود چهار ماه پیش هم از جشنواره مونترال کانادا، جایزه بهترین بازیگر زن را گرفت. جایزه برای بازی در فیلم «اینجا بدون من» به او اهدا شد. از جمله نقش‌های به یاد ماندنی فاطمه معتمدآریا، می‌توان به بازی او در فیلم «گیلانه» ساخته «رخشان بنی‌اعتماد» اشاره کرد. او برای آن فیلم نامزد دریافت جایزه از جشن خانه سینما و همین‌طور جشنواره فیلم فجر شد.

خانه عزت الله انتظامی موزه می‌شود

خانه عزت الله انتظامی، بازیگر سرشناس فیلم‌های ایرانی برای تبدیل شدن به موزه به شهرداری تحویل داده شد. آقای انتظامی در گفت و گو با خبرگزاری ایسنا گفت خانه‌اش را به شهرداری شمیران تحویل داده و قرار است تغییر و تحولاتی برای مناسب‌سازی فضای خانه برای تبدیل به موزه، در آن انجام شود.

آقای انتظامی گفت که همزمان با اکران فیلم گاو به این خانه ۴۵۱ متری نقل مکان کرده و از آن پس مذاکره برای تمام فیلم‌هایی که در آنها بازی کرده در این خانه انجام شده است.

وی می‌گوید با اینکه می‌تواند این خانه را با قیمت بالا بفروشد ترجیح می‌دهد آن را به موزه تبدیل کند تا ماندگار شود و به یادگار بماند.

این خانه در قیطریه واقع است و آقای انتظامی همراه با خانواده‌اش برای حدود ۴۰ سال در آن زندگی کرده است.



زربفت، مبل های بی نظیر، تخت خواب های متعدد با تشک های پر قو، کاغذ دیواری ها و رنگ آمیزی سالن ها و نقاشی سقف اتاق ها، ظروف چینی اعلا و لوسترهای کریستال، فضای حیاط با گلکاری و درختان میوه و اشجار زینتی و حوض های وسیعی که شما را یاد کاخ های رویایی فیلم ها می اندازد. اما شاید از همه این ها دیدنی تر، نقاشی های خوش رنگ و لعابی باشد که در گوشه به گوشه سالن ها و اتاق ها می بینید و هر کدام متناسب با فضای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آن دوران کشیده شده اند. مهم ترین قسمت کاخ، تالار مرتفع و کشیده و آینه کاری و گچ بری شده حوضخانه است. تمام واحدهای معماری بر محور این تالار احداث شده اند و از نظر مصالح، سیستم آرایش و نوع در و پنجره دارای شیوه خاصی است. ساختمان سنگی معروف به آشپزخانه هم بخش دیگری از بنا است که باید از آن بازدید کنید. ساختمان های گلخانه، حمام، انباری و نگهداری از الحاقات دیگر این مجموعه هستند.

زیباترین کاخ ایران

یکی از دیدنی ترین کاخ موزه های کشور که کمتر کسی آن را می شناسد، کاخ موزه باغچه جوق در شمال غربی ترین نقطه کشور در شهر ماکو و نزدیکی مرز بازرگان قرار گرفته است. جایی که برای رسیدن به آن باید به روستای باغچه جوق (در زبان ارمنی یعنی ده)، حدود ۲ کیلومتری از سمت غرب جاده اصلی بازرگان سفر کنید و آن را در دامنه کوه چرکین و چشمه ای به نام کلیسه ببینید. کاخ باغچه جوق در اواخر دوره قاجاریه به دستور تیمور تیموری، معروف به اقبال السلطنه ماکوئی ساخته شد که یکی از حکام مقتدر وقت و از سرداران مظفرالدین شاه بود. ویژگی های منحصر به فرد این کاخ آنقدر چشمگیر بود که دولت پهلوی در سال ۱۳۵۳ آن را خریداری کرد و بعد از انجام تعمیرات ضروری و رفع خطر از آن، برای بازدید عمومی آماده اش کرد و نام کاخ موزه بر آن گذاشت. استخر بزرگ باغ که جوی آبی از آن به قسمت های مختلف باغ جاری است، اولین تصویری است که به محض ورود به باغ خواهید دید. بعد از آن ساختمان با ابهت کاخ است که چشم تان را پر می کند و شما را به این بنای دو طبقه می کشد. نمای خارجی بنا با مجسمه های گچی پوشیده شده که سردرها و نرده های گچی لبه بام را زینت داده اند. کاخ، در محوطه باغی به مساحت ۱۱ هکتار قرار دارد. معماری کاخ تلفیقی است از معماری سنتی ایرانی و غربی، به ویژه معماری روسیه اواخر سده نوزدهم. گچ بری این ساختمان را اساتید ایرانی انجام داده اند و آئینه کاری آن در سطح عالی است. در بالای عمارت هم دور تا دور گلدان ها و مجسمه هایی خواهید دید که اغلب جای گل و چراغ بوده اند. پایه ستون ها و گلدان های این کاخ از سنگ خارا است و اولین گرامافونی که به ایران وارد شده در این عمارت به چشم می خورد که طول بوق آن ۶۰ سانتیمتر و ارتفاع پایه اش بیش از یک متر است! در کاخ باغچه جوق همه چیز در عالی ترین سطح خود قرار دارد: پرده های

بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org

ART LIMO SERVICES

24 hrs 7, days a week

SUV, STRETCH VAN



Roozbeh Keihani

201 953 6554

artlimoservices@yahoo.com

برای تهیه لیموزین

برای مراسم خود با روزبه کیهانی تماس بگیرید.

شیک، تمیز و با سرویس کامل



سیف باخزری، در گذشته‌ی ۶۲۹ق در «خان بالیق» (پکن) وعظ می‌گفت. بسیاری از مسلمانان چین، بخشی از نماز خود را به زبان فارسی می‌خواندند... دکتر غلامرضا ستوده معاون مؤسسه لغت‌نامه دهخدا که سمت استادی دکتر یوگوی لی را داشته است می‌سراید:

... اگر به پاکی و رادی نمونه می‌جویی
سیمیه (یوگوی لی) را بنگر پاک و استوار و امین
من این سخن ز سر صدق گفته‌ام ورنه
بیا هر آنچه که خواهی به چشم خویش ببین
به فارسی چه نویسد روان و شورانگیز
سخن به فارسی آرد به لهجه‌ای شیرین
به لطف پنجه‌ی او ساز در نوا آید
گهی ترانه‌ی شاد و گهی نم غمگین

دکتر یوگوی لی، خود، درباره چگونگی آمدن به ایران و تحصیل در ایران را چنین بیان می‌کند: ... موسیقی با تمام زیبایی و روح نوازش نمی‌تواند عمق روح مرا راضی کند، پس زیبایی واقعی کجاست؟ با خودم حرف می‌زدم که برای یافتن آن زیبایی باید سفر کنم بسیار... ولی به کجا؟ ... در کتاب‌های چینی راجع به ایران خوانده بودم که نوشته بودند ایران کشور آسمان است و مردم ایران شعر آسمانی می‌خوانند و نوای آسمانی می‌نوازند و ایرانی‌ها شعر و ادب و عرفان را در دل خود جستجو می‌کنند. دلم می‌خواست مردم این سرزمین را از نزدیک ببینم و بشناسم. وقتی که تصمیم گرفتم به ایران سفر کنم و این خبر را با خانواده‌ام در میان گذاشتم، همه با من مخالفت کردند. آن روزها مادرم که مریض بود به من می‌گفت: «اگر بروی شاید هرگز دوباره مرا نبینی»... یک ماه ویزای توریستی گرفتم و رفتم... وقتی که هواپیما به فرودگاه مهرآباد رسید، من که در پکن جعبه چنگ را قفل کرده بودم، در گمرک بازرس فرودگاه به من اشاره کرد که چنگ را باز کنم ولی من هرچه دنبال کلید می‌گشتم پیدا نمی‌شد. جمعیت دور چنگ زیادتر شده و به جعبه چنگ نگاه می‌کردند. یک نفر گفت داخل این جعبه چیست؟ من با زبان انگلیسی گفتم: این یک آلت موسیقی است و نامش Gazheng (چنگ ساز سنتی چین می‌باشد که ۲۱ سیم دارد) می‌باشد. بازش کنید، داخلش را ببینم. من که حرف آنها را نمی‌فهمیدم، ولی می‌دانستم منظورشان چیست. بالاخره چمدان کلید جعبه چنگ را پیدا کردم و بازش کردم. بعدها فهمیدم جعبه‌ی چنگ شبیه تابوت بود... به کمک یکی از مترجمان ایران که چینی بلد بود، در اواخر فرصت یک ماهه ویزایم، به مؤسسه دهخدا رفتم... دلم گرفته بود، من باید به چین برمی‌گشتم، کجا می‌توانم ادامه تحصیل دهم؟ کجا می‌توانم به عمق زیبایی پی ببرم؟ معاون مؤسسه لغت دهخدا، آقای دکتر ستوده از من سؤال کرد: «چرا می‌خواهید در ایران درس بخوانید؟» من با چشم‌گریان به ایشان گفتم: می‌خواهم حقیقت را بشناسم و انتهای زیبایی را درک کنم. او با تعجب به من نگاه کرد و گفت: پیامبر ما فرموده: «علم را طلب کنید حتی در چین. ولی تو از چین برای کسب حقیقت و دانش به ایران آمده‌ای، چطور به تو کمک نکنم؟!»

رو به مترجم گفتم: «حالا فهمیدم چرا با اینکه زمان از ظهر گذشته، اما من یارای بیرون رفتن از اتاق را نداشتم. خواست خدا بود منتظر شما باشم تا به این دختر کمک کنم». نامه‌ای نوشتند به مترجم دادند و گفتند «این نامه را به وزارت علوم ببر و این دختر از فردا به اینجا بیاید و درس بخواند».

... ده سال بی‌وقفه تحصیل در مقاطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکترا را گذراندم و آقای دکتر ستوده در نوشتن و تدوین پایان‌نامه مرا مشفقانه راهنمایی می‌کرد. با کمک ایشان توانستم نمره ۲۰ را در رساله‌ی دکترای کسب کنم. در حقیقت من زبان فارسی را از ایشان آموختم.

... من بیش از ده سال است که با استاد علی اصغر بیاتی آشنا شده‌ام. ایشان اولین استاد موسیقی سنتی ایرانی من بوده است. ایشان استاد موسیقی سنتی



آشنایی با فرهنگ ایران

(پژوهش و نگارش یک ایران‌شناس چینی)

دکتر یوگوی لی، مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه مطالعات زبان‌های خارجی پکن

با مقدمه‌هایی به قلم: پروفیسور سید حسن امین و دکتر غلامرضا ستوده

دایرةالمعارف ایران‌شناسی، تهران

چند روز پیش با کمال تعجب پاکتی دریافت کردم که از بخش فارسی دانشگاه مطالعات زبان‌های خارجی پکن چین، رسیده بود. با کنجکاوای آن را باز کردم و کتاب جالب «آشنایی با فرهنگ ایران» نوشته خانم دکتر یوگوی لی را یافتم. این کتاب خاطرات یک زن هنرمند چینی، به نام دکتر یوگوی لی است که مدت ده سال در ایران زندگی کرده و با هزاران نفر از ایرانیان از مرد سرایدار اقامت‌گاه خود و دختران ایرانی همکلاس خود گرفته تا استادان برجسته ادبیات و شعر و موسیقی برخورد داشته است. نویسنده در چین، استاد زبان و ادبیات فارسی است. دکتر سید حسن امین در مقدمه کتاب می‌نویسد: «ایران از دیرباز پیوندی نزدیک با کشور بزرگ چین داشته و دارد چنان که فردوسی در شاهنامه در باب مانی گفته است:

پیامد یکی مرد گویا ز چین

که چون او مصور نبیند زمین

... ز چین نزد شاپور شد، بارخواست

به پیغمبری شاه را یار خواست

تاریخ‌نگاران مسلمان از یاری خواستن یزدگرد سوم و پسرش فیروز در ۶۵۱ میلادی از خاقان چین سخن گفته‌اند و این بطوطه (وفات ۱۳۷۷ میلادی) جهانگرد بزرگ عرب، نوشته است که چون به چین رسید، مشاهده کرد که خنیاگران در حضور امیر بزرگ چین این شعر پارسی را می‌خواندند که از آن سعدی (وفات ۱۲۹۱ میلادی) است:

تا دل به مهرت داده‌ام، در بحر فکر افتاده‌ام

چون در نماز استادهم، گویی به محراب اندری

در آن زمان، یعنی پس از حمله چنگیزخان مغول به ایران و چین در سال ۱۲۱۸ میلادی، انتقال فرهنگ چین به ایران و شعر و ادب پارسی به چین رو به افزایش نهاد و یکی از نوادگان چنگیز به نام قوبیلای قاآن در فاصله ۱۲۶۰-۱۲۹۴ میلادی سلسله‌ی سلطنتی یوان را تأسیس کرد و شمس‌الدین عمر بخارایی معروف به «سید اجل» (وفات ۱۲۷۹ میلادی) که او را به چینی «سی‌تین‌چه» می‌خواندند، از فرماندهان و حاکمان نامدار حکومت یوان بود. پس از او فرزندش ناصرالدین و بعد نوادگان او از قدرت و منزلت بسیار برخوردار بودند. در دوره‌ی این سلسله زبان فارسی، در کنار زبان‌های چینی، اویغوری و مغولی، زبان رسمی دولتی به شمار می‌رفت. به قول رشیدالدین فضل‌الله وزیر، مولانا برهان‌الدین بخاری (از شاگردان

تو از آن کوچه گذشتی و هنوز
مانده تصویر تو، در خاطر من
نقش آن پیکر نازت شب و روز
هست در پیش دو چشم تر من

در ستاره بخت می گوید:

در منتهای ملال زندگیم
همچون فروغ صبح درخشیدی
بر جان و دلم تو روشنایی دادی
نوری تو به زندگانیم بخشیدی...
غیر از تو ای همای همایونم
مرغی دگر ز سرزمین من گذر نکرد
از من قبول نما و یقین بدان
هرگز کسی چو تو، در من اثر نکرد.

زنان نامدار تاریخ ایران

نوشته و تألیف علی ضرابی

کتابی است به دو زبان فارسی و انگلیسی همراه با دی.وی.دی با چاپ نفیس و نکاتی جالب درباره بسیاری از زنان نامدار تاریخ و معاصر ایران. مسلمان تاریخ معاصر ایران زنان نامدار و با پشتکار زیادی چه در داخل و چه در خارج از ایران داریم که به خاطر محدودیت صفحات و یا ناآشنایی نویسنده از قلم افتاده‌اند و نویسنده در مقدمه کتاب نیز به این امر گوشزد کرده است.

در مقدمه می‌خوانیم: این کتاب که با معیارهای تاریخی از اتوسازان نامدار دوره هخامنشی آغاز شده و تا زمان حاضر ادامه یافته است... عنوان «زنان نامدار تاریخ ایران» بر این کتاب نشانگر آن نیست که تمام زنان مشهوری که در این کتاب نام‌شان آمده است، کارکرد و تأثیرشان در اجتماع مثبت بوده، زیرا شهرت علاوه بر بار مثبت به صورت منفی نیز بازتاب می‌یابد. برای مثال «مهد علیا» که نام و شهرتش به سبب دست داشتن در قتل وزیر با کفایت دولت قاجار «امیرکبیر» به جا مانده، از فرهیختگی و فرزاندی بهره‌ای نبرده بود. در او مکر و حيله با ذاتش عجین شده بود و نمی‌توانست از دسیسه بازی در کار حکومت پسرش دست بکشد. این زن به این دلیل شهرت یافت، اما شهرت منفی.

...اتوسا دختر بزرگ کوروش است که جد پدریش کمبوجیه بزرگ پارس‌ها و جدی مادریش «ماندانا» دختر پادشاه ماد بود. نام اتوسا در آثار باستانی یونان برجا مانده و برای نخستین بار در تراژدی معروف شاعر نامدار یونانی آشیل آمده است. اتوسا به عنوان همسر داریوش در دربار نفوذ فراوانی به دست می‌آورد و از آنجا که در دربار رسم بود که ولیعهد از میان آن فرزندان رسمی پادشاه انتخاب گردد که پس از جلوس به سلطنت به دنیا آمده‌اند با نفوذ و اعمال نظر اتوسا سه پسر داریوش که از همسری با زنی قبل از سلطنتش به دنیا آمده بودند، از رسیدن به سلطنت محروم شدند و به جای آنها خشایارشا فرزند اتوسا به مقام ولیعهد و سلطنت رسید... روایت است که خط میخی اختراع این زن است و شاید در زمان او این خط متداول شده است.

— آرتیمیس یا آرتمیس در نیروی دریایی ایران هخامنشی بانویی بود بسیار باهوش و مدبر و در زمان او نیروی دریایی ایران به حد اعلای قدرت خود رسیده بود... در لشکرکشی خشایارشا به یونان، آرتیمیس آرایش لازم را به نیروی دریایی ایران داد، ولی خشایارشا که معتقد بود باید کشتی‌های بیشتری را برای پیروزی به کار گرفت، با نظر او مخالفت کرد. آرتیمیس وقتی فهمید خشایارشا متوجه وضع فعلی بین ایران و یونان نیست و تلاش او بی‌نتیجه خواهد بود، تمارض کرد و از خشایارشا حفاظتی کرده به ایران مراجعت کرد. زمانی که شنید خشایارشا شکست خورده، سخت متأثر شد و دیگر کسی خنده به لب‌های آرتیمیس ندید و در

ایران بودند. سه تار یا تار به دانشجویان ایرانی می‌آموختند. من عاشق صدای سه‌تار شدم. طوری که همیشه بیرون کلاس به صدای آن گوش می‌دادم. با شنیدن صدای ساز سه تار اشک‌هایم بی‌اختیار جاری می‌گشت و تصاویر زیادی در جلوی چشمانم نقش می‌بست، مثل داستان آفرینش آدم، قالی سلیمان، داستان حضرت نوح، نی‌نامه‌ی مولانا، حتی روح حافظ را با شنیدن این صدا حس می‌کردم. به نظر من این صدا از سمت آسمان به سوی زمین منعکس می‌شود... استاد وقتی فهمید من مشکل مالی دارم، گفت من به این دختر چینی بدون ثبت نام سه تار یاد می‌دهم... مدت دو سال به کلاس استاد بیانی می‌رفتم و دستگاه ماهر را کاملاً یاد گرفتم و در جشنواره سراسری موسیقی ایران در دانشگاه شیراز نیز شرکت کردم و در آنجا ساز چنگ چینی نیز نواختم...

الان من مدرس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه مطالعات زبان‌های خارجی یکن هستم. بعد از سال‌ها که دوباره به ایران برگشتم، دلم آرام گرفته بود به خصوص حضور دانشجویانم برایم قوت قلب بود. غرق در مطالعه و جستجوی روشی بودم تا برای آموزش زبان فارسی، زحماتی را که طی سالیان سال کشیده بودم به ثمر برسانم و پنجره‌ای بگشایم که هرچه بیشتر و بهتر هنر فرهنگ و ادبیات پارسی را به چین عرضه کنم... [بعدها] دانشگاه مطالعات زبان‌های خارجی یکن برای اولین بار گروه زبان و ادبیات فارسی برای دانشجویان دوره لیسانس باز کرد... در «من کیستم؟» می‌نویسد: همیشه برای پرنده‌ها آهنگ می‌ساختم و نسیم آهنگ دلم را به گوششان می‌رساندم:

من پاک‌بازم

با سعی و تلاش پرواز می‌کردم

غذای فلکی می‌جستم

تا به ماهی قرمز زادگاهم برسانم.

برای مردمی که در جهان بی‌پناهند

آهنگی می‌ساختم

همراه با اشک حسرت می‌نواختم

آهنگی هم برای پدر آسمانی می‌نوشتم

می‌خواندم، می‌نواختم

چه آهنگی! چه روحی! چه دوران!

از دریچه صبح (۱۳۸۹)

دکتر کاوه سعیدی

دکتر کاوه سعیدی، متخصص جراحی‌های استخوان، سالیان درازی است که پس از دوره تخصصی، با همسر و فرزندان و نوادگان خود زیست در شهر مونترال کانادا می‌کند و به طبابت اشتغال دارد. از دکتر سعیدی، از بدو انتشار مجله «میراث ایران»، مقالات متعددی درباره شعر و ادب ایران به چاپ رسیده است. اولین مجموعه شعری‌اش «سرود بهاری، دفتر ترانه و غزل (مجموعه شعر بگونه غزل و دوبیتی)» در سال ۱۳۸۵ به چاپ رسیده است و پنج کتاب دیگر نیز برای چاپ آماده دارد. «دریچه صبح» شامل شعاری است که بگونه چهارپاره (دوبیتی‌های مکرر) و قطعات مثنوی سرود شده‌اند و اغلب آنها مربوط به دوران جوانی شاعر است... در شعر «کوچه» می‌گوید:

مهوش خوشگل و خوش پیکر من

که به ره سخت نظر می‌کردی

من ترا دیدم و از دست شدم

دلم از دیدن روی تو طپید

به نگاهی ز رخت مست شدم

لرزه‌ای بر بدنم گشت پدید...

اندر دل من هزار خورشید بتافت

آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

از این سینا اشعاری حدود ۷۰ تا ۸۰ بیت به زبان فارسی به جا مانده است که به انتساب پاره‌ای از آنها به ابن سینا جای شک و تردید است.... زاهدان ربایی و ملاهای مرتجع ابوعلی سینا را تکفیر کردند و او را زندیق و خارج از دین خواندند. ابن عارف و عالم بی‌همتای زمان در پاسخ آنان چنین سرود:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکم‌تراز ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من، یکی و آن هم کافر

پس در همه دهر، یک مسلمان نبود

و در رباعی دیگری می‌سراید:

با این دو سه نادان که چنان پندارند

از جهل، که دانای جهان آنانند

خر باش که این جماعت از فرط خری

هر که نه خر است، کافرش می‌خوانند

درباره سنایی غزنوی می‌نویسد: سنایی غزنوی شاعر والامقام قرن ششم هجری قمری از عارفان بنام و حکمای فاضل در سپهر بی‌کران فرهنگ و ادب پارسی به سال ۴۶۴ هجری در شهر غزنین تولد یافت... مکتب عرفان سنایی برای مولوی منبع الهام و روشنگر راه تاریک و پر پیچ و خم وصول به سر منزل حقیقت بوده و خودش درجه این ارادت را بدین گونه توصیف می‌کند:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او

ما از پی سنایی و عطار آمده‌ایم

... سنایی از پایه‌گذاران سبک شعر عراقی است...

گر بگویی عاشقی، با ما هم از یک خانه‌ای

با همه کس آشنا، با ما چرا بیگانه‌ای؟

عاشقی از بند عقل و عافیت جستن بود

گر چنین عاشقی، ورنیستی دیوانه‌ای.

در عطار نیشابوری می‌خوانیم:

قصد من بسیار مردم کرده‌اند

خاطر مسکین من آزرده‌اند

جور بسیار از جهان بر من رسید

جور دنیا را همی باید کشید

و یا

هر چیز که آن برای ما خواهد بود

آن چیز همه بلای ما خواهد بود

چون تفرقه در بقای ما خواهد بود

جمعیت ما فنای ما خواهد بود

در فریدون توللی، شاعر، طنزپرداز و باستان‌شناس معاصر ایران می‌خوانیم:

صد اشرفی گرفتم و در وصف آن امیر

گفتم قصیده‌ای که به فکرش گذر نداشت

تشبیه کردم، کمرش را به شاخ گل

هر چن، د چو دوک، به پیکر کمر نداشت

چشمش ستاره خواندم و ابرو هلال ماه

با آنکه کور بود و به سیما، بصر نداشت

دستش لطیف خواندم و سرپنجه چون بلور

دستی که هیچ دست کم، از دست خر نداشت

همان سال این بانوی متفکر، جهان را وداع گفت و به پاس خدماتش وی را در نزدیکی مزار کوروش به خاک سپردند. دیگر از کارهای آرتمیسی که هنوز در حال نمایش است، لباس یا اونیفورم نیروی دریایی است (لباس سفید با یراق‌های سورمه‌ای سیر) که هم اکنون تمام خدمتگزاران نیروی دریایی از آن استفاده می‌کنند....

— ژاله اصفهانی سلطانی، در سال ۱۳۰۰ در اصفهان متولد و پس از اتمام دانشکده ادبیات تهران، با گرایش سیاسی چپ در سال ۱۳۲۶ با همسرش در باکو سکنی گزیدند و ژاله دوره پنج ساله ادبیات آذری را به پایان رساند. در سال ۱۳۳۹ به مسکو کوچ کرد و در آنجا درجه دکترا کسب کرد... ژاله در انستیتو ادبیات جهانی ماکسیم گورکی رساله‌ای تحت عنوان نیمایوشیچ پدر شعر نو ایران، به زبان روسی منتشر کرد که مورد توجه ادبا و دانشمندان روسیه شوروی قرار گرفت... ژاله در سال ۱۳۵۹ با کوله‌باری از علم و دانش به خصوص دانش ادبی به ایران بازگشت و مورد استقبال ادبا و فرهنگیان کشورش قرار گرفت و بعد به انگلستان مهاجرت کرد:

انسان ندارد پر اما

جان مشتاق پرواز دارد

پر فشاندن در آفاق روشن

فارغ ز درد و آسوده از ترس

درد در خود شکستن

بال و پر بسته کنجی نشستن

از سنایی تا توللی

گردآوری و نگارش مهندس پرویز نظامی

انتشارات گوتنبرگ، تهران

مهندس پرویز نظامی چندین سال است که با عشق و علاقه و پشتکار وافر ماهانه با دایر کردن شب شعر نظامی در نیویورک و کالیفرنیا، در زنده نگهداشتن شعر و ادب فارسی می‌کوشد و از سنایی تا توللی در ادامه کتاب «از رودکی تا فروغ» را به علاقمندان شعر و ادب فارسی تقدیم کرده است.

در این کتاب از شانزده شاعر یاد کرده است و مقدمه جالبی تحت عنوان «نیاکان زبان پارسی، تکوین و تکامل زبان پارسی از دوران‌های اولیه» نوشته است که بسیار آموزنده می‌باشد.

در خواجه عبدالله انصاری معروف به «پیرهرات» می‌نویسد:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامی‌ست ز من بر من و باقی همه اوست

خواجه عبدالله در بهار سال ۳۹۶ هجری قمری در هرات از شهرهای خراسان بزرگ به دنیا آمد و در سال ۴۸۱ هجری قمری در شهر هرات چشم از جهان فرو بست. یکی از ابتکارات قابل توجه خواجه عبدالله آمیختن شعر با نثر و مربوط نمودن آن دو به یکدیگر است... پاره‌ای از عبارات وی از فرط روانی و شیوایی، ضرب‌المثل گردید. مانند این جمله «اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است».

گر در ره شهوت و هوا خواهی رفت

از من خبرت که بینوا خواهی رفت

بنگر به کجایی، ز کجا آمده‌ای

می‌دان که چه می‌کنی، کجا خواهی رفت.

در ابوعلی سینا می‌نویسد:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت

یک موی ندانست ولی موی شکافت

خواندم بنفشه زلفش و شد سخت باورش

با آنکه جز دو موی بر اطراف سر نداشت.

**بر بال خرد (جامعه یهودیان ایران و هفتاد سال رهبری مذهبی)
گام به گام با خاхам پدید یاشوفط در کاشان، تهران، لس آنجلس**

پژوهشی از: گوئل کهن

انتشارات بنیاد آموزشی خاхам پدید یاشوفط، کالیفرنیا، آمریکا

این کتاب جالب و خواندنی را خانم مینو دانش‌راد از بنیاد فرهنگی خاхам پدید یاشوفط فرستاده‌اند.

این کتاب شامل پیش‌گفتار، مقدمه، به دنبال معرفت دینی و خردورزی از کاشان تا لس آنجلس، کاشان: روایت شهری در جوار کویر، رشد و بالندگی بر بستر جامعه کلیمیان کاشان، مدرسه اتحاد کاشان، مدرسه آقا یقوت‌تیل، حکم نورمحمد (خاхам نه‌ورای) و گسترش حرفه پزشکی، در فضایی سرشار از جنبش‌های تازه اجتماعی و فرهنگی، فعالیت در جامعه چند فرهنگی تهران، نهادهای نوین و پیشبرد امور مذهبی در جامعه، چالش‌هایی در رشد توانمندی و توسعه اجتماعی، خدمت و حرمت در کنار نامهربانی و منفی‌گرایی‌ها در مدرسه کورش، انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی: یک تجربه تلخ، از یادها و یادبودها، پیام‌ها و مناسبت‌ها، چند موقعیت و چند دیدار، واپسین روزهای نظام شاهنشاهی و برآمدن جمهوری اسلامی، طعم گس غربت: پذیرایی مهاجرتی ناخواسته در لس آنجلس (آمریکا) بیرون ز تو نیسا هرآن چه درعالم هست و بالاخره فهرست نام‌ها.

در ابتدای کتاب شهادت بر وجود و پذیرش ذات پروردگاری (شمع اسرائیل) را با برگردان فارسی به خط خاхам پدید یاشوفط درج شده که در آن نوشته: «... تعلیمات خدا را با نهایت دقت به فرزندان خود تعلیم بده وقتی که در خانه هستی زمانی که راه می‌روی، حتی موقعی که می‌خواهی بخوابی، حینی که از خواب بیدار می‌شوی، یعنی در تمام ساعات و دقائق عمر از خدا غافل مشو.»

در پیش‌گفتار می‌نویسد: ... بر بال خرد، سفری است طولانی با خاхам پدید یاشوفط که به مثابه پروازی مطمئن از شهر کوچک کاشان خارج شده و ابتدا به آسمان پرتلاطم پایتخت وارد می‌شویم. در تهران با او همراه خواهیم شد تا ضمن اینکه به درون خانه سرزده درغم و شادی‌های مردم مشارکت می‌جوییم، بر سر کلاس‌هایی در مدارس کوروش و اتحاد نشسته و در کنیسی حثیم به موعظه‌هایش گوش سپاریم و از میانه مجالس عقد و جشن و سرور و با مراسم یادبود به نزد شاه در کاخ گلستان رفته و آن‌گاه در مسجد ارک در کنار آیت‌الله کاشانی شنونده سخن‌پردازی‌هایش شده. پس از دیدار کوتاه او با دکتر مصدق در وضعیتی نامطمئن، همه ساله تا واپسین سال نظام سلطنتی باریابی او به حضور شاه را شاهد باشیم و با برآمدن نشانه‌های حاکمیت اسلامی در کشور، همراه وی در قم تهران به ملاقات آیت‌الله خمینی و آیت‌الله طالقانی رفته و سرانجام پس از سه دهه اقامت در پایتخت و مشاهده تحولات و زیر و بم‌های جامعه دیرپای یهودیان، تهران را ترک کرده و مرزهای کشور را به قصد پذیرش مهاجرتی ناخواسته به سوی آمریکا و استقرار در شهر لس آنجلس پشت سر گذاریم.

... در آرامش کاشان و باغی‌گری در کاشان می‌نویسد: مردم کاشان از دیرباز دوراندیش و محتاط و صرفه‌جو بوده‌اند... مسافران عجول معنی دوراندیشی کاشانیان را در نیافته‌اند. کاشان برخلاف مشهور، سرزمین «ستیزه‌و نافرمانی است». گرچه گفته می‌شد «شهر کاشان از آسایش و آرامش مردم، گویا کوی خاموشان است.» به واقع، مردم کاشان عاقبت‌اندیشند... بزدل و زبون نیستند. از این رو، پیدایش حسین‌خان و ماشاء‌الله‌خان در زمره متأخرین این پدیده محسوب می‌شوند. نایب حسین کاشی و پسرانش (به ویژه ماشاء‌الله‌خان) از یاغیان و به زعم خودشان از عبارار معروف اوایل قرن بیستم میلادی در ایران بودند...

یهودیان کاشان و تقلای دینی در قرون معاصر، قدمت حضور یهودیان در کاشان به پیش از حمله اعراب به ایران می‌رسد. البته این حضور همواره با رفت و

آمدهای گروه‌هایی از یهودیان برون مرزی و درون مرزی توأم بوده است. به طوری که کاشان همانند یزد، با دربرداشتن شماری از مدارس علمیه (یشیوا) و مکتب‌های سنتی الهیات یهود، با مردمی به شدت باورمند، به عنوان دو اورشلیم کوچک (بروشالایم قاطان) مورد استناد قرار می‌گرفته است... در دوره صفویه و قاجاریه، ناآگاهی و تعصبات و عدم تسامح مذهبی در بخشی از جامعه اکثریت باعث شد تا صدمات پی‌درپی به یهودیان وارد آید. انقلاب مشروطیت در ایران که به نفع آزادی خواهان پیروز شد، ضمن احترام به حقوق ایرانیان غیرمسلمان (ایرانیان یهودی، مسیحی و زرتشتی) آزادی و حق انتخاب نماینده در مجلس نوبنیاد شورای ملی را نیز به آنان اعطا کرد. با روی کار آمدن رضاشاه که روند بهبود وضعیت اقلیت‌های مذهبی شدت گرفت، کلیمیان نیز از حقوق شهروندی بیشتری برخوردار شدند. ... با روی کار آمدن نادرشاه با حمایت بی‌دریغ ملامحسن فیض و میرزا ابوالقاسم شیخ‌الاسلام یهودیان امکان می‌یابند تا بار دیگر در پای‌بندی به مذهب خود آزاد باشند. در همین دوران است که مرادبات با اورشلیم و ورود روحانیون یهودی از اورشلیم شدت می‌یابد تا آن‌جا که تعلیم و تربیت حوزوی یهودیت در چهارچوب مکتب سنتی (یشیوا) در کاشان گسترش پیدا می‌کند... نادرشان حرمت‌گزار باورمندی‌های توحیدی «توأم شدن دین و حکومت در دوران صفوی، آزادی را از مردم سلب کرد و از فروغ علم و دانش و هنر و موسیقی کاسته» با ظهور نادرشاه افشار، عصر کوتاه اصلاحات و روشنگری‌ها آغاز شد و اوضاع اقلیت‌های مذهبی به ویژه در کاشان بهبود یافت. هموست که با اطلاع از وضع دشوار یهودیان کاشان نسبت به گشایش سیزده کنیسه یهودی که به مدت هفت ماه بسته بود فرمان می‌دهد.

نادرشاه به هیأت‌های مذهبی یهودی و مسیحی دستور داد تا کتب دینی خود را به زبان فارسی ساده برگردانند و به نظر او برسانند. «تورات» و «مزامیر داود» از جمله دو کتاب مقدسی است که به فرمان او از عبری به فارسی ساده ترجمه شده بود. ... پیش از روی کار آمدن صفویه شمار یهودیان کاشان به صدهزار نفر می‌رسیده است.

در بهایی‌شدن، گریزگاه تحقیر می‌نویسد: ... یک فرد یهودی که در شهر خود مورد نهایت بی‌احترامی و تحقیر قرار می‌گیرد به دنبال کار و پیشه می‌رود به همدان (در دوره‌ای که شرایط زندگی بر کلیمیان کاشان تنگ گرفته بود و خانواده‌های پرجمعیت هر یک با هفت هشت فرزند برای تأمین هزینه زندگی دچار مضیقه شده بودند، نوجوانان خود را برای اشتغال به همدان یا رشت می‌فرستادند. این نوجوانان بی‌تجربه و کم‌اطلاع، در آن دو شهر غریب، ابتدا به طور غیرمستقیم تحت تأثیر تبلیغات بهایی‌گری قرار می‌گرفتند و در برگشت به کاشان، خود به نوعی مبلغ تبدیل شده و موجبات جذب گروه دیگری از همشهریان خود به محفل بهاییان را فراهم می‌ساختند). به مناسبتی در مجلسی دعوت می‌شود. ناگهان به هنگام ورود به آن مجلس، با معممی خندان مواجه می‌شود که به پیشباز او می‌آید. تکریمش می‌کند و در کنار خود می‌نشانند. همدلش می‌شود، برای اقامت او در آن شهر غریب، ضمن تأمین غذا، محلی بهتر با اجاره‌ای به مراتب ارزان‌تر فراهم می‌سازد و خود را در رفع سایر مشکلاتش شریک می‌شمارد. غافل از این که، در واقع به محفل بایی یا بهایی وارد شده که گردانندگان کارآزموده آن، به دنبال جلب دیگران و جذب پیرو تلاش می‌ورزند. مگر همو نبوده است که در شهر خود نجس تلقی می‌شده و همواره مورد ارباب و تهدید قرار داشته است؟ به خود می‌گوید پس اینان چه افراد نیکو سرشتی‌اند و چه آیین نیکومنشی دارند.

بر آنان می‌توان تکیه کرد، همراه شد و به دور از هراس غریبی به دوستی پایدار و به آرامش رسید. بدین ترتیب، رفته رفته او، خود نیز به جلب دیگر هم‌کیشان یهودی و معرفی آنان به این محفل سرا به تکریم و تأیید مهر و دوستی محفلیان می‌پردازد. به او که یهودی است و شوریخانه نسبت به مبانی دینی خود، اطلاعات و دانش چندانی هم ندارد، گفته‌اند که: «دین تو نیز برحق است و بر مبنای این حقانیت فراگیر که همه ادیان اعم از مسلمان و مسیحی و یهودی را دربرمی‌گیرد، ما با آئینی نو به نام بهائیت که تورات را نیز تأیید می‌کند به گردهم آمده‌ایم...» به

همین سادگی و با این استدلال عامه‌پسندانه دیری نمی‌پاید که او نیز به اهل بها تبدیل می‌شود. به این ترتیب مسلمان بهایی شده، زردشتی بهایی شده و یهودی بهایی شده هماهنگ و یکصدا به تبلیغ گسترده در جوامع خود دامن می‌زنند. شگفت این که همین افراد که ابتدا با شنیدن لفظ تأیید آیین پدری به سلک بهاییان درآمده بودند، اندکی بعد با شنیده شدن در آن چارچوب به انکار اعتقادات قبلی خود نشستند و در باطن نگرشی یکسویه داشتند. «روبن بابی» یکی از همین نودینان بود که در همسایگی ما مسکن داشت...

در آخرین دیدار و ملاقات با شاه می‌نویسد: خواهش کردم شاه اجازه دهد مطالبی را نیز به عرض برسانم. به دنبال رخصت شاه، صمیمانه تقاضا نمودم «شاهنشاه از رفتن به خارج از کشور منصرف شوند» او نیز که متأثر شده بود، بی‌درنگ با اشاره‌ای، فرمان به خروج حاضران داد و در پاسخ اظهار داشت: «در تاریخ همه ملت‌ها حوادث تلخ و ناگواری هم وجود دارد و در برخورد با این اتفاقات است که گروه‌های مختلف شناخته می‌شوند... باید بروم و جزء شاهانی خواهم بود که قبلاً به مسافرت‌هایی مانند این رفته‌اند. سفری هم که من در پیش دارم در تاریخ ثبت خواهد شد.» در دیدار با آیت‌الله خمینی در قم می‌نویسد: ... خمینی اظهار داشت: «من پیش بینی مثبت آنان (بزرگان و نمایندگان یهودی در پاریس) را هرگز فراموش نمی‌کنم و همچنان که به آنان اطمینان دادم، تا زمانی که یهودیان ایران برخلاف میل من رفتار نکنند، از آنان پشتیبانی خواهم نمود.»

بهاییان ایران (پژوهش‌های تاریخ جامعه‌شناختی)

ویراستاران: دومینیک پرویز برکشا و سینا فاضل
ویراستار متن فارسی و به کوشش فریدون وهمن

نشر باران

«این کتاب شامل یازده پژوهش تاریخی و اجتماعی است که در آن برای نخستین بار جنبه‌های گوناگون شکل گرفتن یک جامعه‌ی مدرن دینی در ایران مورد بررسی قرار می‌گیرد. دین بهایی که در میانه قرن نوزدهم از بطن فرهنگ ایران سر برآورد با دو چالش بزرگ روبرو بود. یکی چگونگی ایجاد جامعه‌ای منسجم و پیشرو که با تعالیم آن دین و مقتضیات جهان امروز همخوانی داشته باشد و دیگر پایداری در برابر سرکوب‌ها و آزارهایی که هدفی جز از بین بردن این جامعه و افکار ترقی‌خواهانه‌ی آن نداشت.» (برگرفته از کتاب)...

جامعه بهایی ایران در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ از بقایای جنبش بابی برخاست و وسعت و تنوع آن از اواخر قرن نوزدهم تا دهه ۱۹۲۰ به طرز چشمگیری افزایش یافت. در رشد این جامعه چند عامل را می‌توان سهیم دانست. از جمله مکاتبه و تماس شخصی بهاییان با پیامبر و بنیانگذار این آیین، میرزا حسین علی نوری، ملقب به بهاء‌الله (۱۸۹۲-۱۸۱۷) و نیز با پسر ارشد او میرزا عباس نوری، ملقب به عبدالبها (۱۹۲۱-۱۸۴۴)...

با آغاز قرن بیستم و به ویژه پس از ۱۹۷۹ نسبت جمعیت بهاییان بتدریج کمتر شد.... امروز حداقل ۳۰۰ هزار بهایی در ایران بسر می‌برند....

گروش یهودیان محروم ایرانی به آیین بهایی که در معرض آزار و اذیتی بر مراتب شدیدتر بود، امری استثنایی و شاید منحصر به فرد به شمار می‌رفت....

لرد کرزن دیپلمات بریتانیایی در دهه ۱۸۸۰... نودینان کاشان، همدان و تهران به ترتیب ارقام ۵۰، ۱۰۰ و ۱۵۰ خانواده یهودی را ارائه می‌کند. تخمین او مبنی بر این که ۷۵ درصد از یهودیان گلپایگان «به طور رسمی به جنبش بهایی پیوسته و تعدادشان به طرز چشمگیری فزون یافته»....

حدود ۵۰ سال بعد آبراهام روتر، دانش‌پژوه یهودی تعداد یهودیان بهایی شده در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ را «هزاران و شاید ده هزار نفر» تخمین زد. به نظر او «حدود یک‌چهارم یهودیان همدان» (که به تخمین وی معادل ۸۰۰۰ نفر می‌شدند) بهایی شده بودند. او همچنین گزارش داد که حدود ۷۰۰ یهودی در تهران بهایی شده بودند.... اولین بابی یهودی تبار، طبیبی بود به نام حکیم مسیح (ماشیه =

مسیح) که نام او می‌تواند حاکی از گروش پیشین او به مسیحیت یا اسلام باشد. او در اصل اهل خوانسار بود....

نراقی‌ها به خاندان معتبری از علما و تجار نراق در نزدیکی کاشان تعلق داشتند و پس از بابی شدن به همدان نقل مکان پیدا کرده بودند... حکیم آقاجان طبیب برجسته همدانی را نخستین بهایی یهودی تبار همدان می‌دانند....

در سفری به فلسطین، حوالی سال ۱۹۲۰، اسحق انور (۱۹۷۵م) یک نوبه‌بایی یهودی تبار همدانی، از عبدالبها برای بهبود اوضاع اقتصادی اسفبار خانواده‌اش راهنمایی خواست. وی به توصیه‌ی عبدالبها به تهران مهاجرت کرد و در آن جا به کمک آشنایان بهایی خود، کسب و کار پررونقی برای توزیع داروهای مدرن دایر کرد....

ملا موسی (موشه)، که به صراحت لهجه معروف بود، به طور علنی ظهور موعود را اعلام می‌کرد، نخستین نودینی در کاشان بود که با گشودن مغازه‌اش در روز سبت حکم تورات را نقض کرد. به دنبال آن، بزرگان یهودی خواهان مجازات مرگ او بر اساس حکم تورات شدند. ملا موسی دستگیر، زندانی و شکنجه شد. ولی سرانجام با شفاعت خویشاوندان‌اش آزاد گردید. به این شرط که کاشان را ترک کند. وی به لاهیجان رفت و در سال ۱۹۰۵ ظاهراً توسط گروهی از بهایی ستیزان به قتل رسید. او را نخستین بهایی یهودی تبار می‌دانند که جان‌ش را بر سر دفاع علنی از عقایدش گذاشت.... هوشنگ اسفندیاری شهبانی در ساختار یک متعصب از قول کسروی می‌نویسد: بی‌گفتگوست که بهاییان دشمن این توده‌اند.... و از درون دل، بدبختی و گرفتاری این توده را می‌خواهند. زیرا آنان که از مردم، این همه رنج می‌برند، و در این صد سال نتوانسته‌اند آزادی برای خود به دست آورند، ناچار است که در آرزوی بهم خوردن این کشور می‌باشند که به آزادی برسند.... (کسروی)

در حضور چشمگیر در رژیم شاه می‌نویسد: ... در تابستان ۱۹۷۳، وزیر دربار با نفوذ، اسدالله علم در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: ... این بهایی‌های بی‌وطن در همه‌ی شئون رخنه کرده‌اند، مخصوصاً مشهور است که نصف اعضا دولت بهایی هستند و مردم از این بابت خیلی ناراضی هستند. سپهبد ایادی طبیب مخصوص شاهنشاه که هم متأسفانه مشهور به بهایی است، از این حیث شاهنشاه خیلی صدمه می‌خورد.... این امر حقیقت دارد که بعضی از بهاییان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مناصب حساسی داشتند. مشهورترین آنها، پزشک مخصوص شاه سر لشکر عبدالکریم ایادی بود.... وقتی امیرعباس هویدا سرپرست وزارت دارایی بود، فرهنگ مهر، به احتمال قوی برجسته‌ترین زرتشتی پیش از انقلاب، نتوانست وزیر دارایی شود، در حالی که اسدالله صنیعی وزیر دفاع شد.... پدر هویدا بهایی بود، ولی این دین را ترک کرد. هویدا خودش به هیچ وجه مذهبی نبود.... بی‌اعتقادی خود را علنی نمی‌ساخت و تظاهر به مسلمانی می‌کرد، تا جایی که حتی به حج هم رفت....

فواد روحانی، دیگر تکنوکرات عالی‌رتبه آن دوران و اولین دبیر کل اوپک در خانواده‌ای بهایی بزرگ شده بود، ولی در هنگام ورود به سیاست دیگر خود را بهایی نمی‌دانست و در دوران تبعید پس از انقلاب کتابی درباره قرآن نوشت....

مهناز افخمی، اولین وزیر مشاور در امور زنان، مادری بهایی و پدری شیخی داشت.... فرخرو پارسا، وزیر آموزش و پرورش که به بهایی بودن شهرت داشت و بلافاصله پس از انقلاب در سال ۱۹۷۹ اعدام شد، هیچ ارتباطی با جامعه بهایی نداشت.... منفورترین صاحب منصبی که بهایی شمرده می‌شد، پرویز ثابتی، مقام عالی رتبه ساواک بود.... ثابتی در خانواده‌ای بهایی بزرگ شده بود، ولی بهائیت را ترک کرده بود....

در «زمینه‌های فرهنگی و سیاسی بهایی ستیزی در جمهوری اسلامی ایران» می‌نویسد: از آنجا که رهبران حجتیه خط مشی عدم خشونت در برابر بهاییان را پذیرفته و به آن پای‌بند بودند، لذا انجمن بعد از انقلاب در بهایی ستیزی و آزار آنان شرکت ننمود. حلبی با همه دشمنی‌هایی که با بهاییان داشت، مردی سلیم و تابع انضباط بود. با دیدن خشونت‌ها بسیار آشفته‌خاطر و پریشان گردید و مکر را به پیروان خود گوشزد می‌کرد: «این راهش نیست، این راه ما نیست».

«در خرابات مغان نور خدا می بینم»

مرتضی شاهمیر



در شماره ۶۳ مجله «میراث ایران»، کتابی معرفی شده بود تحت عنوان «در خرابات مغان نور خدا می بینم» که نوشته دکتر محمود کریمی حکاک و بیل ولاک بود.

چنانکه در مقاله ذکر شده بود، این کتاب حاوی ترجمه انگلیسی ۵۱ غزل حافظ می باشد و به عنوان نمونه، ترجمه دو غزل به همراه اصل پارسی آنها در مجله درج شده بود.

همانطور که همه علاقمندان به ادبیات بخوبی می دانند، اشعار حافظ از اواسط قرن هیجدهم، توسط محققان انگلیسی به کرات ترجمه شده و همچنین بسیاری از استادان ادبیات ایرانی، که به زبان انگلیسی آشنایی داشته اند، به ترجمه غزل های حافظ اقدام نموده اند. این ترجمه های متعدد به آسانی در دسترس همگان بوده و علاقمندان انگلیسی زبان می توانند از طریق این منابع تا حدودی از آثار این نابغه ادبی اطلاع حاصل کنند.

به این دلیل هنگامی که ترجمه جدیدی از اشعار حافظ به جهان ادبیات عرضه می شود، بلافاصله این سؤال پیش می آید که مجموعه جدید شامل چه نکات تازه و مهمی است که آنها را در ترجمه های قدیمی نمی توان یافت. با عرض تشکر از دکتر حکاک و همکارشان که کمر همت به این امر ادبی بسته اند، باید بگویم که ترجمه غزل های معرفی شده در «میراث ایران» نمونه های خوبی از تعبیر و ترجمه انگلیسی غزل های حافظ نمی باشند. اینجانب هنوز کتاب ایشان را در اختیار ندارم، ولی امیدوارم که بقیه غزل های کتاب تعبیر و ترجمه بهتری داشته باشند.

لازم به تذکر نیست که گرچه غزل های خواجه شیراز به آسانی قابل خواندن هستند، استعاره ها و نکات ظریف موجود در این اشعار را به آسانی نمی توان به زبان انگلیسی برگرداند. برای چنین کار مشکلی مترجم باید احاطه کامل به ادبیات پارسی و زبان انگلیسی داشته باشد. همچنین این نکته را باید در نظر داشت که ترجمه لغت به لغت غزل های حافظ اغلب معنی خود را از دست می دهد. به

این دلیل آشنایی مترجم به نکات ظریف و اشاره ها در زبان ادبی حافظ، به او امکان می دهد که لغات انگلیسی متناسب را انتخاب کرده و به کار برد. حتی گاهی مترجم باید یک قدم فراتر رفته و در ماورای یک لغت، معنی و اشاره و استعاره های را که حافظ در نظر داشته، درک نموده و آن وقت لغت مناسب آن را در زبان انگلیسی پیدا کند.

برای مثال به لغات و اشاره های زیر که دکتر حکاک و همکارشان ترجمه کرده اند توجه بفرمایید:

۱. ترجمه انگلیسی خرابات مغان The wine's ruins (که در زبان انگلیسی فاقد معنی است!) نمی باشد. مرور کوتاهی در تاریخ ایران روشن می سازد که در زمان حافظ در نتیجه سخت گیری های مذهبی، شراب نوشیدن به طور علنی مجازات های سخت به دنبال داشته و شواهدی وجود دارد که افراد غیرمسلمان، نظیر مسیحیان، کلیمیان و زردشتیان (مغان) به تهیه و فروختن شراب مشغول بودند؛ البته در مکان هایی دور از چشم مأموران حکومتی (محتسب ها). شاید به دلیل اینکه این مکان ها اغلب ویرانه بودند و یا به علت اینکه شراب نوشان در این محلات، «مست و خراب» می شدند، مردم آن را خرابات می خواندند و از نظر متعصبان مسلمان پست ترین محلات بودند. در اشعار حافظ خرابات مغان استعاره ای به منظور نیشخند به چنین متعصبان مذهبی است و او این چنین محلی را والاتر از مسجد و صومعه می داند و پیر می فروش خرابات مغان را مرشد کامل می خواند.

۲. «نور خدا» the light of creation نیست. ترجمه بهتر آن the divine light است.

۳. radiance در زبان انگلیسی به معنی کیفیت نور است و نمی تواند ترجمه درست نور (light) باشد.

۴. «جلوه گری کردن» یا «فروختن» در شعر حافظ به معنی swagger (مغرور راه رفتن) نیست. آنچه به احتمال زیاد حافظ در نظر داشته مغرور بودن (to boast) بوده است.

۵. «ملک الحاج» در غزل حافظ در حقیقت سردسته حجاج the pilgrim (leader) می باشد و نباید the holiest pilgrims (مقدس ترین حجاج) ترجمه شود. در پیش خدا همه زواران کعبه، مقدس می باشند و هیچ زواری مقدس تر از دیگری نیست.

۶. در مصرع سوم بنده نمی دانم مترجمان کلمه favor را از کجا پیدا کرده اند؟
۷. «سوز دل» به heart's burning ترجمه شده که برگردان لغت به لغت است. ترجمه بهتر این استعاره heartache است. همینطور در این مصرع «نال شب» بهتر است nightly wailing ترجمه شود و نه Crying all night!

۸. در بیت پنجم «راه خیال» ترجمه شده بود dream که درست نیست. مترادف درست این لغت فکر یا پندار است و بهتر است mind یا mind's eye ترجمه شود.

۹. در بیت ششم «مشک ختن» dear's musk gland ترجمه شده که ابداً شاعرانه نیست. ترجمه بهتر این استعاره Musk of Khotan می باشد. همچنین «نافه چین» بهتر است Chines perfume ترجمه شود و نه distilled perfume که به معنی عطر مقطر است.

۱۰. در بیت هفتم «محبان شما» به your lover's beloved ترجمه شده که درست نیست برگردان بهتر آن your loving friend می باشد.

باید صادقانه عرض کنم که با کمال تأسف غزل دوم که در مجله درج شده بود، حاوی اشتباهات ترجمه ای بسیاری بود که بنده از ذکر آنها خودداری می کنم تا سخن به درازا نکشد. با این حال بنده یک غزل درج شده در «میراث ایران» را شخصاً به انگلیسی ترجمه کرده ام که ضمیمه این نامه است و چنانچه جناب عالی صلاح بدانید به درجش اقدام نمایید و امیدوارم دکتر حکاک و همکارشان ترجمه مرا با ترجمه خودشان مقایسه کنند و چنانچه توضیحاتی دارند که سهواً به نظر

اسم شب، جنگ، نه... آزادی است

صدیقه وسمقی

فرستنده: هوشنگ بافکر

زمستان در راه است، پوستین سبز مرا بیاورید

اسم شب... جنگ، نه! ... آزادی است

هنوز گیسوان من بوی باروت می دهد

و مین های بسیار هنوز در سینه ام

جا مانده است

نگاه کن!

هنوز جای زنجیر تانک ها بر تنم پیداست

من هنوز در هورها، نخلستان ها، بیابان ها

به دنبال استخوانی، نشانه ای

از فرزندانم می گردم

نخل های بی سر، هنوز جوانه نزده اند

هنوز حس روییدن، سبز شدن

هنوز طراوت آب پوست مرا نوازش نکرده است

دست های من هنوز، بوی دفن جنازه می دهد

اهریمن اما، دوباره بر طبل جنگ می کوبد

تا ز سرهای بریده فرزندان من برجی بلند بسازد

تا بزرگی بر باد رفته و قساوت بر جای مانده خود را

بر فراز آن بلندتر تنوره کشد

ببین چگونه دلش را، دوباره در پیروی

چراغانی می کند!

هوا چقدر

زیوی دهان اهریمن — بوی دروغ و تزویر —

مسموم است

رودها در من از آواز افتاده اند

دریاچه ها، باتلاق، جنگل ها، بیابان و پرنده ها

بی پناه شده اند

فرزندان برنای من: راستی، لبخند، نرگس، دلیری

پرواز، آواز

همه در قلعه اهریمن، در غل و زنجیرند

زمستان در راه است، پوستین سبز مرا بیاورید

تا کولاک نشده،

باید به قلعه راهی یافت

نفس ها را اهورایی کنید

باید از اهریمن عبور کرد

امشب، اسم شب

جنگ، نه!

آزادی است!

بنده نرسیده، از ایشان خواهش می کنم به اطلاع من برسانند. لازم به توضیح نیست که برگردان ادبیات پارسی به زبان های خارجی برای آگاهی کسانی است که به زبان پارسی آشنایی ندارند. بنابراین بر همه مترجمان محترم واجب است که کمال دقت و امانت را به کار برده و کلمات و معانی اشعار را دقیقاً ترجمه کنند تا خوانندگان خارجی به نتیجه اشتباه نرسند.

در خرابات مغان نور خدا می بینم

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

جلوه بر من مفروش ای ملکالحاج که تو

خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن

فکر دور است همانا که خطا می بینم

سوز دل، اشک روان، آه سحر ناله شب

این همه، از نظر لطف شما می بینم

هر دم از روی تو نقشی زنده ام راه خیال

با که گویم که در این پرده چه ها می بینم

کس ندیده ست ز مشک ختن و نافه چین

آن چه من هر سحر از باد صبا می بینم

دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید

که من او را ز محبان شما می بینم

I see from the magian tavern beaming the divine light

How strange that such light from such place comes to sight

O pilgrim leader do not boast of your visit to the house of God

For you only see the house and the owner you do not.

I yearn to untie and free the perfume of the beloved's hair

But this is a distant thought and indeed my fault

Heartache, streaming tears, sigh at dawn, nightly wailing

These I assure to be the tokens of your kindness, all right.

In every moment your image is in my mind

What I see in mind's eye how can I recite?

To me the musk of Khotan and Chinese perfume

Never will possess the early morning breeze's delight

Friends, do not admonish Hafez for ogling

For he is your loving friend, I must cite.

Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریٹ نک

سفارشات گریٹ نک رایگان ارسال می شود!

FREE DELIVERY

in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

در یکی از شماره‌های فصلنامه «میراث ایران» دو نوشتار جلب توجه این خواننده را نمود:

۱. بخش دوم و پایانی: «ذهنیت ایرانی در بند و پس افتادگی تاریخی ایران» به قلم نویسنده محترم فرید حسینی دهکردی، که چند جمله آن را می‌نویسم: در اینجا این نکته پرسیدنی است که این چه ویژگی اسلام است که نه تنها بر سر ایران، بلکه بر سر تمدن درخشان دیگری چون مصر نیز همین خاک را ریخته و آنان را نیز به پیسی انداخته است؟ آیا هنوز زمان آن نرسیده است که بایک نگرش منطقی و نه احساساتی گذشته اسلام و آنچه که از نسل پیش‌تر به ارث برده‌ایم را به نقد بکشیم؟ در بخش زیرین این ویژگی‌ها را کمی می‌شکافیم.

«فرازهایی از ویژگی‌های اسلام
اندیشه اسلامی ساخته و پرداخته انسان سرزمین عربستان و در بستر یک رشته سامانه‌های تاریخی ویژه و پیچیدگی‌های اجتماعی آن جامعه شکل گرفته است. اگر فرهنگ جامعه کنونی عربستان در سده بیست و یکم و در بستر آمیزش‌های فرهنگی و تکنولوژی کنونی جهانی یکی از پس افتاده‌ترین فرهنگ‌هاست، آنگاه تصور سیاهی در چهارده سده پیش‌تر و در جهان بسته آن زمان، نایب‌ستی برای هیچکس امر دشواری باشد. بر روی این نکته بایستی به دقت ایستاد و درنگ کرد بیان بالا سه بعد دارد: نخست آنکه این دین همچون همه دین‌های دیگر از آسمان فرود نیامده است، آن گونه که افسانه‌وار به آن نسبت می‌دهند، بلکه پدیده‌ای زمینی است.»

۲. نوشتار بانوی گرامی ژاله دفتریان (فرانسه) با عنوان «اگر چنین نبود، چنین نبود!»

چند جمله از این برخورد آرا: «بر سر خوان نوروزی مان و بر سر سفره‌ی پیوند زناشویی فرزندان مان «قرآن» می‌گذاریم که درونمایه‌اش را هیچ نمی‌شناسیم و نمی‌فهمیم، ولی نه از «شاهنامه» و نه از «حافظ» و نه از «خیام» و نه از «اوستا» و نه از «گات‌ها» نام و نشانی می‌نهیم؟

نام بزرگ‌ترین دشمنان مان که با تاخت و تازشان سرزمین مان را به خاک و خون کشیدند، را برای فرزندان مان می‌گذاریم مانند: اسکندر، تیمور، افراسیاب، چنگیز، نام‌هایی مانند عباس، رضا، جعفر، زهرا، فاطمه را بدون دانستن چَم (معنی) آنها برای دل‌بندمان می‌گزینیم. از این شگفت‌انگیزتر اینکه در دانه‌های مان را با نام‌هایی مانند «غلامحسین، عبدالعلی، عبدالحسین، غلام یحیی و ... که نه تنها هیچ نشانی از ایران و ایرانی بودن ندارند، که سرسپردگی و «غلام» و «عبد» بودن را نمایندگی می‌کنند، می‌نامیم.» برای این ناتوان که فاقد دانش بانوی گرامی و آن نویسنده محترم هستم، مطالب جالب‌آور و چه بسا نیاز به بررسی داشته باشد، ناگزیر لازم می‌داند درخور فهم اندک خود توضیحاتی را به استحضار برساند:

پس از قرن چهارم میلادی و از زمانی که

امپراتوران روم به مسیحیت گرویدند و عقاید کلیسا را به عنوان آرا و عقاید رسمی ترویج کردند، بنای مخالفت با حوزه‌های فکری و علمی آزاد گذاشتند تا این که سرانجام «ژوستینی نین» امپراتور روم شرقی در سال ۵۲۹ میلاد مسیح (قرن ششم میلادی) دستور تعطیلی دانشگاه‌ها و بستن مدارس و مراکز علمی را صادر کرد و دانشمندان از بیم جان متواری شدند و چراغ علم و فلسفه در قلمرو امپراتوری روم خاموش شد.

درست در همین زمان بود، قرن ششم میلادی و مقارن با خاموشی چراغ علم و دانش در روم که بزرگ‌ترین حادثه تاریخ به وقوع پیوست و شبه‌جزیره عربستان شاهد بعثت مخلوق خداوند، محمد امین (ص) شد که در نخستین گام به فراگیری علم و دانش فراخوانده شد: «بخوان به نام پروردگارت که آفریدت» و سپس پیروان خود را به آموختن علم و دانش از آغاز تا پایان زندگی با روایت «أطلب العلم من المهدی الی اللحد» (ز گهواره تا گور دانش بجوی) فراخواند. برآستی می‌توان گفت که محمد را این چنین «باید از نو دید» و «از نو شناخت». او را



بانگاهی که اشیا و اشخاص را می‌نگریم، نباید نگریم. باید از روانشناسی، جامعه‌شناسی و تاریخ، نگاهی تازه ساخت و بر سیمای محمد (ص) افکند.

برای شناخت دقیق و تصویر کلی و تمام هر مذهبی، شناختن خدای آن، کتاب آن و پیغمبر آن ضروری است و این روش ساده‌ترین و ممکن‌ترین و در عین حال علمی‌ترین و مطمئن‌ترین روش شناخت یک مذهب است. محمد ترکیبی از موسی و عیسی است. گاه او را در میدان مبارزه می‌بینیم و گاه وقتی از رهگذر مرد یهودی از بام خانه‌اش خاکستر بر سرش می‌ریزد، نرم‌تر از مسیح، همچون بایزید، روی در هم نمی‌کشد و یک روز که از کنار خانه وی می‌گذرد و از خاکستر مرد خبری نمی‌شود، می‌پرسد رفیق ما امروز سراغ ما نیامد و چون می‌شنود که بیمار شده است، به عبادتش می‌رود. او در بیرون مرد رزم و سیاست، و فرماندهی با قدرت و ابهت است و در خانه پدری مهربان، شوهری

نرم‌خوی و ساده و صمیمی. همواره اعتراف می‌کند جز آنچه به من گفته می‌شود، از چیزی خبر ندارم و در رفتار و زندگی و گفت و گویش همه جا می‌کوشید تا در چشم‌ها شگفت‌آور و فوق‌العاده جلوه نکند و سعی می‌کرد تا ابهت و جلوه‌ای را که در دل‌ها دارد بشکند. نوشته‌اند، روزی پیرزنی نزد وی می‌آید تا از او چیزی بپرسد. آن همه خبرها و عظمت‌ها که از او شنیده بود چنان در او اثر می‌کند که تا خود را در حضور وی می‌یابد، می‌لرزد و زبانش می‌گیرد. پیغمبر احساس می‌کند که شخصیت و شکوه او وی را گرفته است. ساده و متواضع پیش می‌آید به مهر دست به شانه‌هایش می‌گذارد و با لحنی که از خضوع، نرم و صمیمی شده است می‌گوید، مادر چه خبر است؟ من پسر آن زن قریشی‌ام که گوسفند می‌دوشید. سخن و خواست خود را بیان کن.

بعد احساس و عمق عاطفه و اندازه رقت قلب

محمد (ص) نیز شگفت‌انگیز است:

اقرا باسم ربکای بهترین مرسلین

حکم نبوت آمدت از سوی رب العالمین

بر حلقه پیغمبران تابیده‌ای همچون نگین

بعثت مبارک بادت این پیغمبر دین مبین

در خلوت کوه حرا آیات حق شد بر ملا

جبرئیل آمد از سما یعنی بخوان ای مصطفی (ص)

برخیز با نام خدا حق را ز باطل کن جدا

با قول لاجول و لا... گو نعبد و گو نستعین

نام احمد نام جمله انبیاست

چون که صد آمد نود هم پیش ماست (مولوی)

مپندار سعدی که راه صفا

توان رفت جز در پی مصطفی

برای اطلاع از چگونگی پیشرفت اسلام در همان آغاز

پیدایش به گزارش زیر توجه فرمایید:

اولین بهره‌گیری

از تماس دیپلماتیک در اسلام

جعفر بن ابوطالب اولین شخصیتی است که در اسلام از هنر دیپلماسی بهره گرفت. او که با گروهی تازه مسلمان شده، ناگزیر از ترک مکه بود، به حبشه کوچ کرد و در دربار نجاشی، پادشاه حبشه با حضور رجال درباری طی یک سخنرانی افکار جدید اسلام را بیان داشت. او چنین گفت:

ای پادشاه، ما قومی وابسته به جاهلیت بودیم. بت‌ها را می‌پرستیدیم. خوراک مردار داشتیم. اعمال غیر اخلاقی و زشت بازن‌ها مرتکب می‌شدیم. با بستگان و خانواده قطع رابطه می‌نمودیم و خلاصه نیرومندان ناتوان‌ها را پایمالی می‌کردند. روال زندگی ما چنین بود تا اینکه پروردگار، پیامبری را برای ما فرستاد که نسب او را می‌شناختیم و با صداقت و امانت‌داری و عفت او آشنایی داشتیم. او ما را به سوی خدا دعوت کرد که فقط او را بپرستیم و عبادت کنیم و از بت‌پرستی عادت پدران خود دست برداریم.

در آن محفل که جمع زیادی در حضور پادشاه حبشه سخنان او را می شنیدند، این سخنان با روشی دلپذیر، مانند دانه‌های مروارید در بین آن جمع بزرگ حسن اثر داشت. سخنانی که از قول پیامبر بیان شد، تنها باید خدای یگانه را بیرستیم. او امر به نماز و پرداخت زکوة و روزه داده. ما هم تصدیق نموده‌ایم به او ایمان آورده‌ایم و نسبت به آنچه از جانب آفریدگار ابلاغ شده عمل می‌کنیم. آنچه که حرام شده، گرد آن نمی‌رویم. این است که اهل مکه دشمن ما شده، ما را ستم و آزار داده و فشار غیرقابل تحملی شده تا به پرستش بت‌ها برگردیم. بجای عبادت پروردگار و آنچه را که قبلاً حلال بوده، جایز دانسته به پلیدی بازگردیم و وقتی که خشم آنان علیه ما از حد گذشت و به ما ستم روا داشتند و زندگی به ما تنگ شد، ناگزیر به کشور شما پناه آوردیم و شما را ای پادشاه انتخاب کردیم و علاقمند شدیم که در جوار شما زندگی کنیم و امیدواریم که در پرتو شما دیگر مورد ظلم و ستم قرار نگیریم.

نوشته‌اند که نجاشی کاملاً به سخنان جعفر که در کمال آرامش و وقار ادا می‌شد، گوش فرا داد و بخصوص اعتماد جعفر به عدالت و حسن همسایگی کشور مسیحی حبشه، او را تحت تأثیر قرار داد. پادشاه حبشه در پاسخ به جعفر گفت، آیا از آنچه که رهبر تو با خود از جانب خدا ابلاغ نموده، چیزی قابل ارائه داری؟ پاسخ داد، آری. نجاشی گفت برای من بازگو کن. سپس جعفر آیاتی از سوره مریم را تلاوت نمود که نجاشی را به گریه انداخت. نجاشی گفت این همان چیزی است که عیسی آورده و بیان نموده که نشان است هر دو از یک سرچشمه تراوش نموده‌اند. پس از این جریان پادشاه حبشه به فرستادگان اعزامی قریش خطاب نمود از حبشه خارج نشوید. سوگند به پروردگار که این گروه را به مکه باز نمی‌گردانم. در حبشه خواهند ماند.

مشکل کار در اینجا پایان نیافت، بلکه باید مسلمان‌ها بایک رویداد غم‌انگیز دیگر برخورد می‌کردند که از اولی دشوارتر بود. عمرو بن عاص شخصیت شناخته شده روز بود. در دربار حبشه خطاب به نجاشی گفت، ای پادشاه آنها درباره عیسی بن مریم سخن مهمی گفته‌اند. نجاشی رو به گروه مسلمان نمود و گفت شما چه می‌گویید؟ جعفر بن ابوطالب گفت، ما آنچه را که پیامبرمان بیان نموده، می‌گوییم: محمد (ص) می‌گوید عیسی بنده خدا و فرستاده او و روح خداست که در مریم دست نخورده (عذراء) دمیده شده است.

نجاشی دست خود را دراز کرد و چوبی را برداشت، سپس گفت: سخن به خدا که عیسی بن مریم چیزی اضافه بر آنچه گفتی به اندازه همین چوب اضافه ننموده است. جعفر بن ابیطالب که سخنوری برجسته و دانا بود و بهتری نمودار آئین و عقیده اسلامی و آنچه که پیامبر آموزش داده از دربار نجاشی موفق و پیروز بیرون آورد و در این مبارزه دیپلماسی پیروزمندانه جلوه کرد. دو ماه پس از اقامت در حبشه خبر از مکه به آنها

رسید که اهالی تدریجاً به اسلام می‌گروند. این بود که سی نفر از این مهاجرین به شهر خود مکه بازگشتند. ولی وقتی به حومه مکه رسیدند اطلاع یافتند که معلومات آنها درست نبوده است. این است که بعضی از آنها مخفیانه وارد شهر شدند و بعضی هم در کنار مشرکین خود را یافتند. این است که گروه سوم مهاجرین مجدداً به حبشه بازگشتند تا سال ششم هجری هنگامی که پیامبر با قریش پیمان صلح حبیبیه را امضا کرد و پیامی توسط عمرو بن امیه برای نجاشی فرستاد که بازگشت مهاجرین را از حبشه خواستار گردید و آنان با دو کشتی به عربستان بازگشتند و موجب خشنودی مسلمانان گردیدند. پیامبر جعفر بن ابیطالب رهبر کاروان را در بغل گرفت و بوسید و گفت من نمی‌دانم به فتح دژ خیبر شاد شوم یا به بازگشت شما مهاجرین از حبشه. گروه باقیمانده مهاجرین تا هجرت پیامبر به مدینه در حبشه اقامت داشتند و پیروزمندان به مدینه بازگشتند.

چرا سلسله ساسانی سقوط کرد و ایرانی‌ها اسلام را پذیرفتند؟

در اینجا دو عامل مهم مطرح است. یکی اینکه امپراتوری ساسانی در آن مقطع زمانی رو به افول گذاشته بود و در سراسر شبیهی سقوط قرار داشت، نارضایتی مردم و تنش‌هایی که وجود داشت و بروز زدوخوردها حکومت را رو به فرسایش برده بود. از طرف دیگر حرف‌هایی که اسلام داشت مثل برابری، عدالت، آزادی برای توده مردم جالب و جذاب بود. لذا حکومت ساسانی توانایی مقابله با مسلمانان را نداشت و شکست خورد. دین اسلام دین عربی نیست. این دین در جایی که مستعمره امپراتوری ایران بود، مثل یمن و عدن گسترش یافت. در زمان هخامنشیان و ساسانیان اغلب این مناطق به ایران تعلق داشت. تفکر ایرانی قبل از اسلام به اندازه کافی فرصت داشت که دیوان سالاری، مدنیت و حقوق مدنی را بین اعراب منتقل سازد. در زمان انوشیروان و خسرو پرویز جهان عرب یکی از نقاط حساس و استراتژیک ایرانی‌ها محسوب می‌شدند. این نکته مهم باید بررسی شود که چگونه در فاصله زمانی بیست ساله، جهانی به این وسعت از شامات تا خجند و هند را اسلام فرا گیرد. خجند که تقریباً ۱۵۰۰ کیلومتر آن طرف مشهد است. قضیه پیچیده است کسی نمی‌دانست، قل هو الله احد یعنی چه. چطور هر روز آن را ادا می‌کرد؟ آیا علت این است که مسلمانان دو سه نکته را رعایت کردند: اول: بیرون آوردن مردم از دوره تک حزبی حکومت شاه ساسانی؟ مسلمانان دعوت به تشکیل امت می‌کردند. در امت همه برابرند و شکاف اجتماعی معنی ندارد. در امت هر رنگ و نژادی جای خود را دارد.

اواخر حکومت ساسانی مردم جان به لب رسیده بودند. از افتخارات ایران، داشتن دو پادشاه زن است

توراندخت و پوراندخت، چون در آن مقطع زمانب شاهزاده‌ای نبود، لذا این خانم‌ها را سر کار گذاشتند. دوم: مسلمان‌ها وقتی به ایران می‌رسیدند می‌گفتند فقط بگو مسلمانم، راحت و آزادی دیگر خودت هر چه هستی باش؟ بعد از ورود اسلام به ایران، ما دانشمندان زیادی داریم با اسم شهرها: خیام نیشابوری، ابوریحان بیرونی، قزوینی و... چرا در زمان اشکانیان و ساسانیان چنین شخصیت‌هایی نداریم. برای اینکه حساب دولت با مردم جدا بود. مردم کاری می‌کردند و به دولت مالیات می‌دادند. ولی بعد از آمدن اسلام، نه به خاطر اسلام بلکه به خاطر تحولی که در شیوه زندگی اجتماعی مردم به وجود آمد، هر محل و منطقه‌ای برای خودش هویت پیدا کرد. بعد از سقوط ساسانیان فردیت هم معنا پیدا کرد. دانشمندی پیدا می‌شد یا روحانی با گرایشی دیگر. فقط در زمان انوشیروان بود که دانشگاه جندی شاپور ساخته شد. مقداری به دانشمندان توجه کردند، آن را هم از خارج آوردند. عده‌ای از روم شرقی قسطنطنیه فرار کرده به ایران پناهنده شدند. فردوسی طوسی از کجا آمد؟ چرا در زمان ساسانیان یک فردوسی طوسی نداریم؟

قبل از حمله مسلمانان، حمله خسرو پرویز را به روم داریم که توأم با فتوحات زیادی بود. می‌بینیم در مقابل قدرت و تجهیزات روم، ایران موفق می‌شود و می‌تواند تا عمق خاک آن امپراتوری نفوذ کند. این نشان می‌دهد حکومت ساسانی اقتدار دارد و مردم و لشکریان با حکومت هستند، ولی بیست سال بعد در مقابل مسلمانان که تجهیزات نظامی هم نداشتند، شکست می‌خورد!!

به کار بردن واژه عرب و اعراب، منظور مسلمان‌ها هستند، چون اسلام ابتدا در عربستان شکل گرفت و از آن منطقه به دیگر مناطق سرایت و گسترش پیدا کرد و امروز که بیش از یک میلیارد و چهارصد میلیون مسلمان هندی و یا اندونزی که عرب نیستند و آئین اسلام را پذیرفته‌اند. در همین آمریکا و اروپا تعداد کثیری مسلمان هستند. چندی قبل خواهر همسر تونی بلر، نخست‌وزیر پیشین انگلستان مسلمان شد و یا خواننده معروف پاپ کت استیونس، که در دهه ۱۹۷۰ از فروش صفحه موسیقی پاپ ۱۳ میلیون دلار کسب کرده بود، به دین اسلام گروید و اکنون در لندن به کارهای فرهنگی و موسیقی متناسب با اسلام اشتغال دارد. او طی مصاحبه‌ای گفت برادر یک نسخه قرآن به زبان انگلیسی به من داد که یک آیه آن من را عوض کرد و از مسیحیت به اسلام گرویدم و آن آیه می‌گوید هر کس شخصاً مسؤول اعمال خود می‌باشد که براساس آن پاداش یا کیفر می‌بیند نه اینکه با رفتن به کلیسا و اعتراف به گناه و پرداخت مبلغی پول بخشوده و پاک شود.

از پیامبر اسلام می‌پرسیدند بهترین مردم چه کسی است؟ راز تکرار پرسش آن بود که از زبان محمد (ص) بسیار شنیده بودند: نماز و نیایش نیکو است، روزه

عاقبت چاپلوسی در دربار کریم خان زند

برگرفته از کتاب هزار داستان نوشته اسکندر دلد

کریم خان زند هر روز صبح علی الطلوع تا شامگاه برای دادخواهی ستمدیدگان، رفع ستم و احقاق حقوق مردم در ارک شاهی می نشست و به امور مردم رسیدگی می کرد. یک روز مردک حقه باز و چاپلوسی پیش آمد و همین که چشمش به کریم خان افتاد، شروع به های و های گریستن کرده و سیلاب اشک از دیدگان فرو ریخت، او طوری گریه می کرد که هق و هق هایش اجازه سخن گفتن به او نمی داد. شاه که خود را وکیل الرعایا می نامید؛ دستور داد او را به گوشه ای برده، آرام کنند زان پس به حضور برسد. مردک حقه باز را بردند و آرام کردند و در فرصت مناسب دیگری به حضور کریم خان آوردند. کریم خان قبل از آنکه رسیدگی به کار او را آغاز کند، نوازش و دلجویی فراوانی از وی به عمل آورد و آنگاه از خواسته اش جويا شد. آن مرد گفت: «من از مادر کور و نابینا متولد شدم و سال ها با وضع اسفباری زندگی کرده و نعمت بینایی و دیدن اطراف و اکناف خود محروم بودم تا اینکه روزی افتان خیزان و کورمال خود را روی زمین کشیدم و بسختی به زیارت آرامگاه پدر شما رفته و برای کسب سلامتی خود، متوسل به مرقد مطهر ابوی مرحوم شما شدم. در آن مزار متبرک آنقدر گریه کردم که از فرط خستگی و ضعف، بیهوش شده، به خواب عمیقی فرو رفتم! در عالم خواب و رویا، مردی جلیل القدر و نورانی را دیدم که سراغ من آمد و گفت: ابوالوکیل پدر کریم خان هستم. آنگاه دستی به چشمان من کشید و گفت برخیز که تو را شفا دادم! از خواب که بیدار شدم، خود را بینا دیدم و جهان تاریک پیش چشمانم روشن شد! این همه گریه و زاری امروز من از باب تشکر و قدر دانی و سپاسگذاری از والد ماجد شما بود!»

مردک حقه باز که با ادای این جملات و انجام این صحنه سازی مطمئن بود کریم خان را خام کرده است، منتظر دریافت صله و هدیه و مرحمتی بود که مشاهده کرد کریم خان برافروخته شده، دنبال دژخیم می گردد! موقعی که دژخیم حاضر گردید، کریم خان دستور داد چشمان مرد حقه باز را از حدقه بیرون بکشد! درباریان و بزرگان قوم زندیه به دست و پای کریم خان افتادند و شفاعت مرد متملق و چاپلوس را کرده و از وکیل الرعایا خواستند از گناه او در گذرد. کریم خان که ذاتا آدم رقیق القلبی بود، خواهش درباریان و اطرافیان را پذیرفت، ولی دستور داد مرد متملق را به فلک بسته، چوب بزنند! هنگامی که نوکران شاه مشغول سیاست کردن مرد حقه باز بودند، کریم خان خطاب به او گفت: «مردک پدر سوخته! پدر من تا وقتی زنده بود در گردنه بید سرخ، خر دزدی می کرد. من که به مقام و مسند شاهی رسیدم، عده ای متملق برای خوشایند من و از باب چاپلوسی برایش آرامگاهی ساختند و مقبره ای برپا کردند و آنجا را عنیان ابوالوکیل نامیدند. اکنون تو چاپلوس دروغگو آمده ای و پدر خردزد مرا صاحب کرامت و معجزه معرفی می کنی؟! اگر بزرگان مجلس اجازه داده بودند دوباره چشمانت را درمی آوردم تا بروی برای بار دوم از او چشمان تازه و پر فروغ بگیری!»

مردک سرافکنده و شرمسار به سرعت از پیش او رفت و ناپدید شد.

رمضان واجب است، ازدواج خیر است، سخن نرم خوب است، حالب عبادت خوش است، بس که مصادیق خیر و خوبی را پی در پی از پیامبر سراغ گرفته بودند و او نیز با قول یا فعل یا حال خاصی را به عنوان نمونه ذکر کرده بود، سرانجام از آن پیام آور خوبی ها و خوشی ها پرسیده بودند که بهترین مردم چه کسی است؟ پاسخ: «خیرالناس أنفعهم للناس»، «الخلق عیال الله احب الناس عند الله انفعهم لعیالہ». بهترین مردم کسی است که فایده او بیشتر از همه بر مردم رسیده باشد. کسی که منافع ملی را بیش از همه در عمل مراعات کرده است. مردم خانواده و اهل بیت خداوند. دوست داشتنی ترین و محبوب ترین آدم ها نزد خداوند کسی است که به خانواده خدا (بشریت) سود می رساند و خدمت می کند.

به خدا که هیچ کس را ثمر آنقدر نباشد

که به روی ناامیدی در بسته باز کردن
اگر روزنامه ها را مطالعه بفرمایید، متأسفانه حوادثی رخ می دهد که با بی اعتقادی به آفریدگار و پیامبران الهی ارتباط دارد. برای نمونه کشتن افراد یک خانواده به علت به حراج گذاشته شدن خانه اش و ناامیدی به آینده، که عیناً خوانندگان ملاحظه می نمایند. پذیرفتن ادیان الهی برای آرامش در زندگی مفید و نقطه اتکالی محسوب می شود.

در پایان این نوشتار برای کسانی که عقیده دارند اسلام زاینده فکر عرب های شبه جزیره عرب (حجاز) آن هم تعلق به ۱۴۰۰ سال قبل دارد، دو خبر فاینششان تایمز چاپ لندن و سانفرانسیسکو کرونیکل چاپ کالیفرنیا را ملاحظه می نمایند که چگونه در سال ۲۰۱۱ هوابیماها سعی دارند در پروازها خوراک حلال سرو نمایند و چگونه فروش محصولات حلال در همین غرب متمدن رو به افزایش گذاشته شده است.

مبارزه با اسلام غیر مطلوب از طریق خود اسلام و ترویج احکام واقعی خود اسلام امکان پذیر است. آنجایی که پیامبر می گوید سه بار جبرئیل نازل شده سفارش زن را کرد. به طوری که من احساس کردم مرد به زن درباره خواسته اش نمی تواند نه بگوید. مانند فرزند نسبت به والدین یا اگر زن کار می کند درآمد آن به خود او تعلق دارد. تأمین هزینه زندگی صرفاً با مرد است، یا اینکه شرط تعدد زوجه اجرای عدالت است و در همان قرآن و در آیه مربوطه واژه مناسبی آمده که یعنی هرگز نمی توانید عدالت داشته باشید. چون شرط آن عدالت است و کسانی که با زبان عربی آشنایی دارند می دانند که اگر حرف کن (لام و نون) بر سر فعلی بیاید، آن را نفی ابدی می سازد یعنی در تعدد همسر، شما هرگز نمی توانید عدالت داشته باشید، محال است. پس خود قرآن تعدد همسر را رد می کند و با اجرای حدود که قابل اجرا نیست به موجب خود قرآن بلکه حالت بازدارندگی دارد که در این زمینه زیاد می توان بحث کرد که احتیاج به مقاله ای دیگر است.

علیرضا کاخ ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

سال ۷۵۹ق/۱۳۵۸م. (در سن ۲۶ سالگی) پس از کور کردن پدرش به پادشاهی رسیده و در آن زمان حافظ در حدود ۴۹ سال از سنش می‌گذشته است.

مدت پادشاهی شاه‌شجاع در حدود ۲۷ سال بوده که حافظ تمام آن را درک کرده است. ولی، همانطور که اشاره شد، روابط این دو نفر ابتدا بسیار دوستانه بوده، بعد از مدتی کدورت‌آمیز شده، و به تدریج به صورتی بسیار خصمانه در آمده است.

مورخان مختلف بر این نکته اتفاق نظر دارند که شاه‌شجاع واقعاً زیبا بوده، ولی بطوری که شواهد تاریخی متعدد نشان می‌دهد، وی زیبایی خود را خیلی بیش از آنچه که بوده تصور می‌کرده، یعنی خود را زیباترین انسان روی زمین می‌پنداشته و بعلاوه همواره به وسعت اطلاعات و معلومات ادبی و عربی خود می‌بالیده و افتخار می‌کرده است که آن همه معلومات و اطلاعات (!) را بدون رفتن به مکتب‌خانه و مدرسه و تنها ضمن همراهی با پدرش در مسافرت‌های جنگی و لشکرکشی‌های او، یعنی بطور سیار فرا گرفته است. علاوه بر این دو مورد، وی افتخارات دیگری هم برای خود ساخته بوده، از جمله اینکه خود را «ابوالفوارس» یعنی «پدر یک‌ه‌سواران» هم لقب داده بوده و گمان می‌کرده است که در انواع بازی‌ها و مسابقات با اسب نیز، هیچ‌کس همتا و هم پایه او نمی‌باشد.

در این شرایط، وی بی‌نهایت علاقه داشته است که شاعران، درباریان و اطرافیان او موارد مزبور را، مرتباً به عنوان افتخاراتی بی‌همتا در دنیا، در سرتاسر تاریخ، در اشعار، مذاکرات، و محاورات خود به نحوی تصریحاً و یا با

تبرئه حافظ از اتهام داشتن معشوق مرد

مهدی شمشیری (دالاس)

بعلاوه، ما در حال حاضر به یقین می‌دانیم که روابط حافظ و شاه‌شجاع، در این مدت بیست و هفت ساله، از فراز آغاز شده و در زمان مرگ این پادشاه به انتهای نشیب رسیده بوده است. یعنی در آغاز بسیار دوستانه و صمیمانه بوده و بعد، به دلالتی که (به احتمال زیاد می‌توان آنها را حدس زد و نوشت) بین آنان کدورت‌هایی به وجود آمده که با گذشت زمان به تیرگی گرایده و سرانجام به کینه و دشمنی بسیار شدید شاه‌شجاع نسبت به حافظ و صدور حکم تکفیر وی، به اشاره آن پادشاه، به قصد قتل او، منجر شده است.

در دیوان حافظ ده‌ها غزل وجود دارد که هر یک زبان حال و شرح احوال او در طول این سال‌ها و در ارتباط با آن روابط می‌باشد. هر چند که زمان دقیق سرودن آن غزل‌ها مشخص نیست اما، ما در حال حاضر، بخوبی می‌توانیم تقدم و تأخر تقریبی آنها را با یکدیگر بر حسب تغییر تدریجی آنها، از مدح شاه شجاع که نشان دهنده حسن رابطه با او می‌باشد به شکایت و گله‌گزایی، ابراز ندامت و پشیمانی، پوزش و درخواست بخشش، یأس و نومیدی از تجدید رابطه حسنه و تصمیم به ترک شیراز، و...، و... تعیین کنیم و حتی نمودار مسیر تدریجی این روابط از حسنه به خصمانه را ترسیم نماییم.

ما می‌دانیم که شاه شجاع، در

از شرح حال وی به صورت آشنایان و خویشاوندانش جلوه‌گر می‌شوند و معرفی آنها به نحوی دقیق‌تر، صحیح‌تر، وسیع‌تر و آسان‌تر امکان‌پذیر می‌گردد. خلاصه اینکه، برای آگاهی بیشتر و کامل‌تر از معانی واقعی بسیاری از غزلیات حافظ و همچنین برای آشنائی بیشتر با زندگی و شرح حال وی بسیار ضروری است که حداقل، فهرست‌وار، آن عده از پادشاهان فارس و رجال و درباریان مشهوری را که هم‌زمان با حافظ بوده‌اند، بشناسیم و از وقایع مهم آن دوران و نیز از نحوه رفتار و ارتباط هر یک با حافظ آگاهی یابیم.

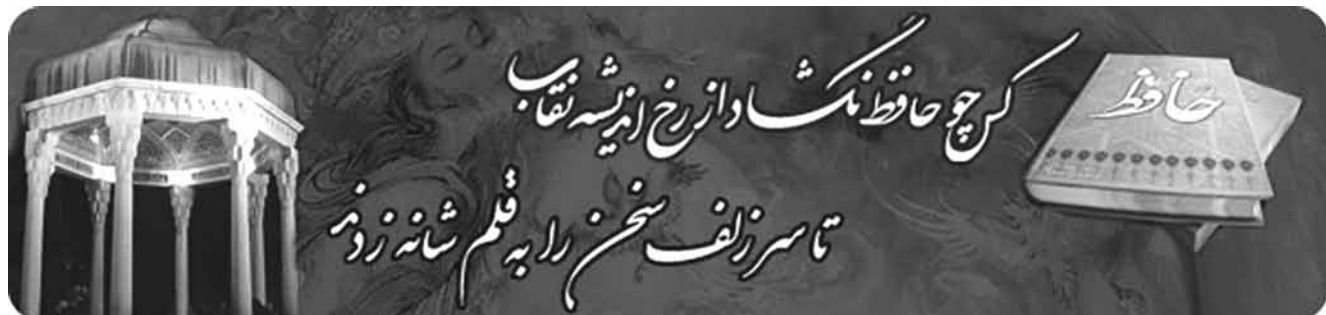
مثلاً ما، بر مبنای شواهد و دلائل موجود، احتمال می‌دهیم که حافظ اندکی بیش از هشتاد سال عمر کرده باشد و نیز تصور می‌نمائیم که سرودن اشعار موجود در دیوان او از حدود سی سالگی‌اش آغاز و تا پایان عمرش، یعنی در حدود پنجاه سال بعد به پایان رسیده باشند.

حال چون ما می‌دانیم که حافظ در حدود بیست و هفت سال، یعنی بیش از نیمی از این پنجاه سال را در دوران پادشاهی شاه‌شجاع گذرانده است، بر این مبنا، می‌توانیم احتمال بدهیم که بیش از نیمی از حدود پانصد غزل و پنج‌هزار بیت موجود در دیوان او نیز در ایام همین پادشاه، و اغلب‌شان خطاب به همین پادشاه، سروده شده است.

در صفحه ۲۶ شماره ۶۴ آن مجله گرامی، مقاله‌ای به قلم آقای محمد پرتو نوید با عنوان «آیا حافظ صوفی و معشوقش مرد بوده است؟» درج شده است.

جهت پاسخ به این سؤال، باید همواره این نکته اساسی را در نظر داشته باشیم که حافظ اکثر غزلیات خود را به مناسبتی سروده و در سرودن هر یک از این قبیل غزلیات، یا هدف و منظور ویژه‌ای را مورد نظر داشته و یا اینکه وقوع واقعه یا حادثه معینی وی را به سرودن آن غزل برانگیخته بوده است. خوشبختانه آن مناسبت‌ها، هدف‌ها، و یا وقایع و حوادث، غالباً در ارتباط با پادشاهان وقت یا بزرگانی بوده است که در دربار آن پادشاهان خدمت می‌کرده‌اند.

با این ترتیب، هرگاه ما وقایع زمان حافظ را همراه با شرح حال او مورد بررسی و پژوهش قرار دهیم، به آسانی می‌توانیم (با احتمال بسیار زیاد) نسبت به مناسبت سرودن بسیاری از غزل‌های حافظ داوری نمائیم و حتی آنها را بر حسب زمان سرودنشان مرتب سازیم. ولی اگر یک نفر فارسی زبان که حتی در این زبان تسلط کافی داشته و نیز نسبت به ادبیات و اشعار دلاویز فارسی علاقمند باشد، درصدد معنی کردن و تفسیر یکی از غزل‌های حافظ برآید، ولی از شرح حال حقیقی این شاعر شیرین سخن و نیز از حادثه یا مطلب مؤثر در سرودن آن غزل آگاهی نداشته باشد، درست مانند این است که چنین شخصی با مشاهده یک نفر ناآشنا، بخواهد فقط با شرح مشخصات ظاهری وی، او را به دیگران معرفی کند، در حالی که اکثر غزل‌های حافظ، برای هر فرد علاقمند، پس از آگاهی



اشاره، متذکر گردند و آنها را بستانند. حافظ در غزلی با مطلع زیر:

**ستاره‌های بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را انیس و مونس شد**
که، بدون تردید، در مدح شاه شجاع می‌باشد، هر سه مورد مزبور را، بدون ذکر نام این پادشاه، مورد ستایش قرار داده است. وصف زیبایی او:

**به بوی او دل بیمار عاشقان، چو صبا
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد**
طرب سرای محبت کنون شود معمور
که طاق ابروی یار منش مهندس شد
گر شمه تو شرابی به عاشقان پیمود
که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد

وصف سواد و معلومات او بدون رفتن به مکتب:
نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت
به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد

مدح مجلس بزم و باده‌گساری
او با اشاره به لقبش که ابوالفوارس بوده است:

**خیال آب خضر بست و جام اسکندر
به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد**

و نیز غزل زیر در مدح همین شاه می‌باشد:

**رواق منظر چشم من آشیانه تست
کرم نما و فرود آ که خانه تست**
تو خود چهل‌لبعتی ای شهسوار شیرین کار
که توسنی چو فلک رام تازه تست
سرود مجلس است کنون فلک بهرقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

تبرئه حافظ از بعضی اتهامات ناروا
مهدی برهانی که مدیحه‌سرایی در دیوان حافظ را مورد پژوهش قرار داده، ضمن نتیجه‌گیری‌های خود، چنین نوشته است:

«... پاره‌ای از اشارات حافظ به اندازه‌ای سرپسته و مجمل است، که چون ممدوح به معشوق مبدل شده، بکلی نمی‌توان تشخیص داد آیا حافظ با شاهی سخن می‌گوید یا با دلبر زیباروئی...»
و اکنون ما با احتمالی نزدیک

به یقین می‌توانیم بگوئیم که این قبیل اشعار اکثراً در مدح شاه شجاع بوده است و بسیاری از دوستان حافظ آنها را به حساب معشوق مرد او گذاشته‌اند. با این ترتیب، هرگاه ما در دیوان حافظ به اشعاری، از قبیل آنچه که ذیلاً درج شده است، برخورد نماییم، باید از وارد ساختن اتهام ناروا به حافظ خودداری کرده و آن اشعار را در ردیف مدایح مربوط به شاه شجاع به حساب بیاوریم:

**ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن
خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن**
گرد لبث بنفشه از آن تازه و تر است
کتاب حیات می‌خورد از جویبار حسن

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم و زیستان بهشت
به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم

**ز خط صد جمال دیگر افزود
که عمرت باد صد سال جلالی**
بر آن نقاش قدرت آفرین باد
که گرد مه کشد خط هلالی

گفتند خلاق که توئی یوسف ثانی
چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی

البته غزلیات دیگری نیز در دیوان حافظ وجود دارد که ظاهراً نشانگر علاقه‌وی به پسران است، ولی نمی‌توان همه آنها را، به شرح بالا، جزو مدایح مربوط به شاه شجاع به شمار آورد، مانند:

**دل من در هوای روی فرخ
بود آشفته همچون موی فرخ**

ولی این قبیل غزلیات نیز (البته اکثرشان و نه تمامشان!) متعلق به حافظ نمی‌باشند و الحاقی به شمار می‌روند. ضمناً پیش از پایان مطلب

می‌خواهم اضافه نمایم، سال‌ها پیش که اینجانب در دانشسرای عالی به تحصیل اشتغال داشتم، دوستی گرامی، با نام محمد پرتو نوید، با من همکلاس بود و اکنون نمی‌دانم که آیا نویسنده مقاله بالا همان دوست قدیم من می‌باشد، که سال‌ها از او بی‌خبر بوده‌ام، یا خیر؟



اهل دانشگاهم

با الهام از سهراب سپهری

اهل دانشگاهم
رشته‌ام علافی‌ست
جیب‌هایم خالی‌ست
پدري دارم

حسرتش یک شب خواب!
دوستانی همه از دم ناباب
و خدایی که مرا کرده جواب
اهل دانشگاهم
قبله‌ام استاد است
جانمازم نمره!
خوب می‌فهمم
سهم آینده من بی‌کاری‌ست
من نمی‌دانم که چرا می‌گویند،
مرد تاجر خوب است و
مهندس بیکار
و چرا در وسط سفره ما
مدرک نیست

«چشم‌ها را باید شست
چور دیگر باید دید»

باید از مردم دانا ترسید!
باید از قیمت دانش نالید!
و به آن‌ها فهماند
که من اینجا فهم را فهمیدم
من به گور پدر علم و هنر خندیدم.

آشنایی با انجمن MS انجمن ام اس ایران IRANIAN MS SOCIETY

شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۴۸۳
۳۰۰۰ ۴۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیراز کد
صندوق پستی: ۱۴۳۳۵ ۱۵۸-

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷ یا ۶۶۹۵۱۱۸۸

چرا دین نمی‌تواند پایه دموکراسی باشد؟

مهدی مظفر

را که هر دو از «مردم سالاری دینی» سخن می‌گویند، برانگیخته تا به تسخیر آن پهنه بکوشند. نه برای ایجاد دموکراسی لیبرال متعارف، بلکه برای غصب دموکراسی به سود دین. یعنی به زنجیر کشیدن فکر بنیادین دموکراسی و سجود آن در برابر بت حجرالاسود.

سوم آنکه، واحد دین، مؤمن است و واحد دموکراسی شهروند. دین شهروند نمی‌شناسد. مؤمن آنند که امت دینند. اینان از حقوقی برخوردارند که دیگران از آن محرومند. در دموکراسی همه از حقوق یکسان برخوردارند، خواه مؤمن باشند یا کافر یا هرچه دیگر. این اصل است و حال آنکه اصل در دین، تبعیض است. فکر می‌کنم این مطلب آنقدر واضح است که بسط آن، اتلاف وقت خواننده می‌شود. اینجا اگر ادامه بحث را فقط به ادیان ابراهیمی محدود کنیم، باید بگوییم که هیچیک از این ادیان نه زاینده دموکراسی است و نه منطبق با دموکراسی. زیاده‌خواهی هم نمی‌توان کرد. نه موسی، نه عیسی و نه محمد، هیچیک وعده دموکراسی نداده‌اند که حالا بعضی می‌خواهند به تولیت محمد دموکراسی اسلامی برقرار کنند. یهودیان و مسیحیان چنین ادعایی ندارند. جریان دموکراسی در اروپا و جریان پروتستانیسم، جدای از هم عمل کرده‌اند. در اروپا، رنسانس کردند. یعنی، دین را کنار گذاشتند و به اصل دموکراسی در یونان باستان روی آوردند. موج سکولاریسم آنقدر بالا گرفت که مسیحیت ناچار شد سر فروآورد و برای ابقا خود با این موج همراه شد. آنان از این موج بیم نکردند، چنانکه آن تدارکچی اصلاح طلب شیرین سخن ما از «بیم موج» وحشت کرده بود!

از این گذشته، در درون مسیحیت مفاهیمی نهفته بود که رفرماسیون را یاری داد. دو اصل: یکی تئوری معروف به «ثنویت سیاسی» یا «دو شمشیر». مسیح گفت: آنچه از آن قیصر است، به او ده و آنچه از آن خداست به خدا. اصل دوم: اصل تثلیث است. خدا به سه رویه. نه آن خدای قهار یهودی و نه آن خدای جبار و رحیم و منتقم و مکار محمد. این بود که بین اصل تثلیث مسیحی و تثلیث سیاسی منتسکیو اصطکاک ایجاد نشد. به عکس، وحدانیت سه بعدی مسیحی با وحدانیت سه گانه سیاسی جور شد. آری، مقتنه، مجریه و قضاییه با هم اما جدای از هم. این است خداوند سه رویه لایک. این گونه همیاری‌های مفهومی در اسلام وجود ندارد و کار تطابق اسلام و دموکراسی را دشوار

به سه دلیل دین نمی‌تواند پایه دموکراسی باشد. اول اینکه نقش دین ایجاد دموکراسی نیست. هیچ دینی وجود ندارد که رسالت خود را ایجاد دموکراسی یا حتی بسط آن اعلام کرده باشد. آیا کسی دینی می‌شناسد که پیامبرش وعده دموکراسی به پیروانش داده باشد؟ اگر چنین نیست، بنابراین اصولاً بحث دین و دموکراسی و به طور مشخص تر اسلام و دموکراسی که این همه کتاب و مقاله راجع به آن نوشته می‌شود، اصولاً موضوعیت ندارد. یعنی بحثی است بدون معنی و عاری از موضوع. بحث جنبی مرتبط با این بحث، مسأله تضاد یا همسانی اسلام با دموکراسی است. این بحث هم به جایی نمی‌رسد، چون نتیجه بحث مؤکول به تعریف خود اسلام است. اگر اسلام را قرآن و سنت پیامبر و حکومت مدنی و تاریخ اسلام بگیریم، از دل هیچ کدام از این‌ها، نه دموکراسی بیرون می‌آید و نه تطابق اسلام با دموکراسی. اصل شورا را پیش می‌کشند. نه شورای زمان پیامبر مرکب از عشره مبشره، نه، سقیفه بنی ساعده و نه شوراهای بعد، کوچک‌ترین ربطی به پارلمان‌تاریسم دموکراتیک ندارد. به همین دلیل ساده که پارلمان‌تاریسم دموکراتیک، تقنینی است و شورای محمدی، در بهترین وجه، مشورتی است.

دوم اینکه، دین اساسش بر اعتقاد نهاده شده و دموکراسی بر قرارداد. رابطه دین رابطه عمودی است، رابطه فرد است با موجودی فراانسانی، در حالی که رابطه دموکراتیک، رابطه‌ای است افقی، یعنی رابطه انسان با انسان. یا به عبارت دقیق‌تر، رابطه شهروند با شهروند. این تفاوت ماهوی بین روابط، از حوزه ادیان هم بالاتر رفته و اختلاف اساسی بین افلاطون و ارسطو هم هست. بهترین و ساده‌ترین جلوه این اختلاف در نقاشی معروف رافائل از فلاسفه نقش بسته است. آنجا می‌بینیم که افلاطون کتابی را که به طور عمودی در دست گرفته و دست دیگر را بالا برده و با انگشت چیزی را در آسمان نشان می‌دهد.

این چیز، همان مثل معروف افلاطونی است، یعنی جامعه بشری باید خود را با اصولی که در جایی که بالاتر از اوست، تطبیق دهد. ارسطو به عکس، کتابی را افقی در دست گرفته و دست دیگر را نیز افقی دراز کرده، آن هم بی‌آنکه با انگشت سبابه بخواهد چیزی را نشان دهد. ارسطو می‌گوید، مثلی خارجی از اجتماع بشری وجود ندارد و انسان‌ها باید خودشان مثل خود را بسازند. به عبارت دیگر، انسان خود باید قانون دلخواه خود را وضع کند، نه خدا! این اساس تفاوت ماهوی دین و دموکراسی هم هست. نتیجه منطقی این فرضیه، آن است که اعتقاد و قرارداد را نمی‌توان هم‌عرض یکدیگر قرار داد. برای آن که ما قرارداد دموکراتیک ببندیم، نیازی به اعتقاد دینی یا هر اعتقاد دیگر نیست. اما هر معتقدی می‌تواند به قرارداد دموکراتیک بپیوندد. از این روست که پهنه دموکراسی از پهنه دینی گسترده‌تر است. پهنه گسترده دموکراسی، هم روشن‌گران اسلامی و هم حکمرانان جمهوری اسلامی

بلکه محال می‌سازد.

در واقع، مسأله اساسی نقطه عزیمت است. آیا اسلام و مسلمانی را باید اصل قرار داد یا شهروندی، آزادی و برابری تمام شهروندان را؟ آشکار است که اولی به دموکراسی نمی‌رسد. در بهترین وجه به نجات «اسلام عزیز» می‌انجامد که هنوز هیچ کس نتوانسته به ما بگوید، این غریقی به ساحل کشیده شده چگونه موجودی خواهد بود. حتماً باز ما را به فرمان علی مصطفی، شیر خدا به مالک اشتر ارجاع می‌دهند! برخی از طلایه‌داران نواندیشی اسلامی استدلال می‌کنند از این رو اسلام و مسلمانی را نقطه عزیمت تئوریک قرار داده‌اند که اکثریت مردم ایران مسلماند. از این رو حکومت ایران ناگزیر اسلامی خواهد بود. این استدلال به آن می‌ماند که بگوییم چون قریب هفتاد درصد یا بیشتر فرانسویان کاتولیک هستند، پس باید رئیس جمهور فرانسه پاپ باشد! حال آنکه درست برعکس، فرانسه لایک‌ترین کشور دنیا است. فرانسوی‌ها و دیگر مردمان دموکرات، بنا را بر شهروندی نهاده‌اند که پسوند آن می‌تواند کاتولیک بودن یا هر چیز دیگر بنا بر انتخاب آراء خود شهروند باشد. نواندیشان اسلامی می‌خواهند پسوند را به پیشوند تبدیل کنند. اسب در شگه را در عقب بسته‌اند. نقطه عزیمت قرار دادن مسلمانی به شهروندی نمی‌انجامد. باز به مسلمانی برمی‌گردد. از مسلمانی که دموکراسی بر نمی‌خیزد، ولی در دموکراسی شهروند آزاد می‌تواند مسلمان هم باشد. بنابراین، اگر هدف نواندیشان اسلامی وصول به دموکراسی است، اینان باید نقطه عزیمت تئوریک خود را از مسلمانی به شهروندی تغییر دهند. البته اصلاح اسلام حق مسلم ایشان است. هر کار می‌خواهند با اسلام عزیزشان بکنند، بکنند. ولی نمی‌توانند دموکراسی را آنقدر تحریف کنند و بچرخانند تا بلکه آن دموکراسی مثله شده با چند تا قل‌هوالله و شعر حافظ و مولانا به کالبد اسلام بزرگ شده چسباندند شود.

در این نوشته کوتاه، استدلال شد که نه می‌توان از ادیان به طور عام و اسلام به طور خاص انتظار ایجاد دموکراسی داشت. هیچ دینی چنین ادعای نکرده، اما می‌تواند براساس دین، حکومت ایجاد کرد. هم حکومت مسیحی درازمدت و هم حکومت‌های چند رنگ اسلامی داشته‌ایم. از حکومت پیامبر اسلام گرفته تا راشدین و خلافت‌های چندگانه. حالا هم که در پرتو انقلاب شوک‌همند، حکومت اسلامی در کشور بقیة‌الله برقرار است. پس حکومت دینی جلوه خارجی تاریخی و واقعی دارد. منتهی، حرف این است که حکومت دینی دموکراتیک نه وجود خارجی و تاریخی پیدا کرده و نه می‌تواند پیدا کند. به عبارت روشن‌تر، اگر خواستار دموکراسی هستیم، نه می‌توانیم اعتقاد دینی را نقطه آغازین قرار دهیم و نه می‌توانیم دو نقطه حرکت توأماً داشته باشیم، یعنی هم مسلمانی و هم شهروندی. انتزاع و انتخاب جوهر مدرنیته است. لاجرم باید انتخاب کرد. یا این یا آن. اما نه هر دو و نه باهم!

کدام خطرناک‌ترند؟

اذهان غنی‌شده از تنفر یا اورانیوم غنی‌شده؟

نورالله گبای

در دوران جاهلیت که ادیان در نقاط مختلف دنیا، خاصه در خاورمیانه، به زبان‌های گوناگون به بشر ارائه گردید، درک مردمان به حدی نبود که بخوانند و بفهمند و اجرا کنند. الزاماً برخلاف هدف قانونگذاران، رسم بر آن شده یک نفر که احیاناً معلومات یا صدای بهتری دارد، در جلو جمع بایستد و پیروان ادیان هر کدام به زبانی و آهنگی که او گفت، بدون آن که بفهمند چه می‌گوید، تقلید کنند و به تدریج کتاب‌های حاوی عبادت‌ها نیز طبق این روش تنظیم گردیده و بهترین مقلدین را ولو اینکه بی‌سوادترین بوده باشد، دیندارترین می‌پنداشتند که هنوز آثار بارز ویرانگر آن را در بین همه ادیان می‌بینیم، در حالی که بارها خردگرایان به زبان‌های مختلف فریاد بر آورده‌اند:

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

آری تقلید کورکورانه، هزاران سال است عادت بشر شده و آن را عبادت می‌پندارد. در حالی که مزد هر عابد یا دعاگوئی که درک کند چه می‌گوید، خوب بودن انسان و بازده طبیعی آن به خود اوست.

آیا خواندن بدون درک معنا مفید بوده است؟ یا رفع مسؤولیت شرعی، که علاوه بر نفهمیدن معنی، چنان به سرعت عبادت، بفرمایند که حتی کلمات را با بلندگویی بدون آن که خود فهمند نه دیگران. آیا تظاهر دوام خواهد داشت؟ که مقلدینی هر کدام به زبانی، برای مثال، روزی ۵ بار فریاد برآورند حی‌الآخر العمل (هر کسی به عمل خود) و از گلدسته بپایب پائین به خودی و غیر خودی ظلم کند بدون آنکه بفهمد الان چه گفت، چه آرزو کرد؟

آیا چنانچه دیگری بخواند و فرضاً بفهمد و به جای دیگران تصمیم‌گیری نماید، مقلدین بردگانی بیش نخواهند بود؟ که در اثر تبلیغ مانند ربّانی غنی‌شده از تنفر دینی، بسی خطرناک‌تر از بمب اتم حاوی اورانیوم غنی‌شده، به میان مردم خودی و غیرخودی برود، خود و دیگران را مسموم و معدوم نماید؟ بمب غنی‌شده از تنفر دینی جاندار متحرک، بسی خطرناک‌تر از بمب بی‌جان است.

آری ریشه ناامنی موروثی دنیا، در تبعیض دینی و ارثیه نفرت ادیان و فرقه‌هاست که متأسفانه چنانچه به تاریخ دنیا مراجعه کنیم، می‌بینیم کمتر جنگ و قتل و غارت جهانی را می‌توان یافت که انگشت کثیف نفرت دینی و مرامی و فرقه‌ای در میان نداشته باشد. در معیاری متفاوت اخیراً دیدیم جوان ۳۲ ساله مسیحی تبعه کشور متمدن نروژ به نام «اندس» در اثر نفرت از مهاجرین مسلمان، ۷۷ نفر بی‌گناه هم‌دین و هم‌وطن خود را کشت، همانطور که هر روز در نقاط دیگر می‌کشند. آیا پایانی بر این اعمال غیرانسانی متصور است؟ چاره چیست؟ برای براندازی میکرب مسری جهانی نفرت دینی که به وسیله سودجویان جهانی ادیان، نهادینه شده است، هم‌پاری همگانی لازم است. چنانچه قدرتی و عدالتی در میان باشد، دولت‌ها از جمله دولت نروژ، می‌توانند معلمان و مدرسین مذهبی را که برخلاف ادعای ترویج محبت، از قول خود و کتاب‌ها، نفرت را جایگزین محبت می‌کنند را محاکمه کند و با همکاری سازمان ملل، بذر مسموم نفرت دینی را از مدارس و مجامع دینی دنیا از میان بردارند، تا دنیا برای همیشه آرام گردد و گر نه به قول مولانا:

گوی را با پست و با بالا چکار هر کجا چو گانش راند می‌رود

مقلد فکر نمی‌کند، راهبر به جای او می‌اندیشد و در همه موارد مقلد، مجری

بلا اراده‌ای، هم چون ربّانی که از قبل تنظیم شده باشد نیست. تقلید کورکورانه موروثی ادیان، سرطان مولد نفرت موروثی بشر است که از نسلی به نسل دیگر رسیده است و ادامه دارد. در دهه ۱۹۴۰ از مردم نژادپرست آن روز آمریکا، درباره تبعیض، آمار گرفته بودند. اکثریت بدون آن که هرگز سیاهپوست دیده باشند ضد سیاهپوست بودند!!

آری تنفر، خاصه تنفر دینی و نژادی مذموم‌ترین ارثیه ننگین مقلدین دنیاست که دکانداران فرصت‌طلب ادیان، به قیمت نابودی خود و دیگران از آن بهره‌برداری می‌نمایند که نمونه بارز آن فرو ریختن دو ساختمان ۱۰۲ طبقه مرکز تجارت جهانی نیویورک به همراه حدود سه هزار نفر بی‌گناه، در واقعه شرم‌آور یازده سپتامبر بود. ویران شدن این دو آسمانخراش زیبا نه از قدرت اتم بود، نه از حرارت صدها گالن بنزین هواپیما، بلکه مانند هزاران جنگ و صدها میلیون کشته دیگر تاریخ، فقط از قدرت تخریبی مهیب نفرت دینی بود که جنگ قادر به از میان برداشتن آن نیست و این نفرت دینی منحصر به یک دین و ملت نیست.

بشر حتمی الخطاست که نفرت دینی را در نهاد بشر چنان نهادینه کرده، که بازده آن جنگ انسان با انسان بوده است. همانگونه که محمد عطا، ایگال امیر، آندس هم فکر بودند، بدون آن که هم دین باشند. تنها یک دین را نمی‌توان متهم کرد. وجه مشترک اینان دین نیست، نفرت دینی است. روزی بر علیه این، روز دیگر بر علیه آن، و همه روزها بر علیه خویش! با ادیان نمی‌توان جنگید با هم‌پاری و هم‌گامی، با نفرت دینی و مروجین آن می‌توان مبارزه کرد تا بتوان محبت را جایگزین نفرت و نوع دوستی را به گونه‌ای جایگزین تبعیض دینی و فرقه‌ای نمود، که بشر دریابد تا روزی که فارغ از هر دینی و مرامی، امنیت و احترام فرد، مراعات نگردد، به هیچ وجه امنیت جمعی جهانی فراهم نخواهد شد، به حد امکانات خود به تأخیر آن کمک نکنیم.

تبعیض وطن ندارد، نفرت مرز و نوع دین و فرقه نمی‌شناسد و بدتر از بیماری ایدز، مسری و برضد خودی و بیگانه رشد می‌کند و موروثی می‌گردد. پدران و مادران نیز وظیفه دارند از بیان هر نکته حاوی تبعیض و نفرت در خانواده خودداری کنند تا فرزندان بدانند محبت هیچ محدودیتی ندارد.

انسان زمانی که آینده را نگاه می‌کند، شاید تأثیر نفرت‌های ضد بشری دینی را درک نکند، ولی وقتی به گذشته و تاریخ می‌نگرد، ارتباط تنفر دینی و فرقه‌ای را در ارتباطات وقایع ننگین جهانی که بدترین آنها قتل عام ارمنه و هولوکاست بوده را می‌بیند و انگشت اتهام به سوی دین و مکتب‌های ترویج تنفر بسیاری از مروجین ادیان دراز می‌کند و متوجه می‌شود مهمترین رسالت بشر زخم‌خورده از تنفر دینی امروز دنیا، جلوگیری از انتقال هر گونه نفرت به نسل‌های آینده از طریق مدارس و مکتب‌های مذهبی و خانواده‌هاست و گر نه با پول طرف‌های مخاصم هزاران برابر بیش از آنچه که در میدان‌ها بکشند هر روز در مدارس تعلیم می‌دهند.

بشر امروز وظیفه دارد برگ‌های خشکیده درختان کهنسال ادیان را فرو ریزد تا برای رشد برگ‌های شاداب آماده گردد. همانگونه که ملت یهود به حکم زمان، تا به حال ۲۲۳ فرمان از ۶۱۳ اصل را منسوخ نموده است. از تقلید بپرهیزیم، هیچ قانونی تغییرناپذیر نیست، اگر چنین بود، فلسفه سنهدرین، تشکیل مجمع قضا، برای تغییر، طبق دستور تورات مقدس در میان نبود. تغییرناپذیری فلسفه خشک‌اندیشان است، و گر نه به حکم زمان، این مقتدر مطلق، همه قوانین دنیا رو به تکامل دارند. اینجاست که می‌گوییم ترک نکنیم، درک کنیم. ما نیامده‌ایم یک عمر در فیلم سراسر زد و خورد دین، بازی و حرکات کارگردان‌های قدیم و جدید را تقلید کنیم. آنگونه که ما را دیندار بنامند، و شاید در آن دنیای واهی به ما جایزه اسکار بدهند! بدون شک با وجدان‌ترین انسان‌ها دیندارترین‌اند. برای نفی دین کافی است که مقلدین را دیندار نامید. واقع‌بین باشیم، هیچ یک از پیروان ادیان، حتی تندروترین آنها، قادر به انجام عینی اوامر کتاب‌های دینی خود نیستند، مگر با تطبیق با زمان اجرا. به همین دلیل است که فرصت‌طلبان به تقلید روآورده‌اند و از آن بمب‌های غنی‌شده از تنفر سیار می‌سازند. تقلید عصای سفید نابینایان است،

خردمندی و الزامات روز تعیین کننده مسیر زندگی در زمان اجرا، یا نفی نوشته‌های نویسندگان فارغ از اطلاعات روز است.

قانونگذاران مسؤولیتی ندارند، وظیفه ماست که زبان آنها را درک کنیم. بشر، فقط ضبط صوت نیست که مطیع و مطلق اندیش بماند. هیچ جانداری در پیله دائمی زنده نمی ماند. برای راننده‌ای که مسیری را اشتباه می رود نیز، حق دور زدن و تطبیق با مسیر صحیح، برای رسیدن به مقصد همیشه محفوظ است ما با قوانین عقلانی خوانا با همه زمان‌های خود، مشکل نداریم با یکسونگران جدید و قدیم که مدعی تغییرناپذیری و مجری مغزشوئی دیگران هستند مشکل داریم. اینان توجه ندارند، تعصب کور، بازده تقلید کورکورانه از دین بوده که به جای محبت نفرت آفریده.

زندگی بشر مانند کتابی است پر از خوب بد، هرگز به خاطر یک ورق یا جمله ناباب نمی توان کل کتاب را به دور انداخت. همانگونه که مذهبی یا ریفریست را نمی توان، یعنی ممکن نیست از بدنه جامعه جدا کرد. ولی چنانچه گوش شنوا و ذهنی خالی از تعصب در میان باشد با استدلال و منطق، با هم گامی جمعی جهانی، می توان دوگانگی را به هدف تأمین یگانگی، قبل از خطر انهدام خانواده‌ها به مصداق با تمیز کردن جلو هر خانه می توان شهر، مملکت و دنیا را تمیز نگه داشت. از طریق تمیز نگه داشتن اذهان اعضای هر خانواده نیز می توان نفرت‌های ارثی دینی و فرقه‌ای ادیان را از میان برداشت و درک کرد.

گفتگوی این و آن آخر به یک جا می رسد

خواب یک خواب است، باشد مختلف تعبیرها

تا آنجا که مطالعه کرده‌ام در تاریخ ۲۷۰۰ ساله اقامت ملت یهود در ایران، فقط یک دفعه تورات مقدس به فارسی ترجمه گردیده آن هم به وسیله میسیونرهای مسیحی. چون پنجاه درصد (بخش نخست) کتب انجیل، تورات مقدس است و آنها برای تبلیغات خود به زبان فارسی، به این ترجمه احتیاج داشتند و آن را فاضل خوانی می نامیدند.

آیا اجداد ما امکانات ترجمه نداشتند یا صلاح نمی دانستند؟ بهر حال امروز ترجمه همه کتاب‌های مذهبی ادیان به زبان‌های مختلف در اختیار همگان است و هر فردی می تواند بخواند و نتیجه گیری نماید. دین تنها وسیله بیداری نیست، دین و علم و استدلال می توانند با ادغام نکات مثبت مشترک با ادیان و فرقه‌ها مکمل یکدیگر باشند. از گذشته بیاموزیم.

هر که ناموخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

کنفوسیوس می گوید:

ادامه زندگی انسان سه راه دارد

راه اول از اندیشه می گذرد - این والاترین است

راه دوم از تقلید می گذرد - این آسان ترین است

راه سوم از تجربه می گذرد - این تلخ ترین است

بدبختانه یکسونگران، به دلیل ناآگاهی و بی سوادی پیروان اولیه ادیان، راه دوم یعنی تقلید کورکورانه، سهل ترین راه را برگزیده‌اند، و بدتر از آن که ادامه می دهند و برای بهره برداری تبلیغ می کنند. فرهنگ مقلد نپرسیدن و ندانستن و تسلیم کورکورانه ارثی است، چون باور او ناشی از تفکر نیست، متأثر از گفته‌ها و نوشته‌های هم فکran اوست که سؤال و کنجکاوای خارج از تفکر خویش را گناه جلوه داده‌اند.

برنارد شاو می گوید: انسان‌ها به نسبت ظرفیتی که برای کسب تجربه و بهره برداری از آن دارند عاقلند، نه به نسبت تجاربی که آموخته‌اند. آری تجربه بهره برداری نشده رویائی بیش نیست.

دوستان: واقع بین باید بود، تغییر به ضرب جبر زمان به طوری که شاهدیم، ویرانگر است. روزها برای همگان، همیشه آفتابی نبوده و نخواهند بود. از مقلد صدها کیلومتر دور شویم و از متعصب غیرمنطقی تا بی نهایت، چون عقل عاقل حدی دارد، ولی تعصب واپس گرا، بی نهایت است. دیندار مقلد تصور می کند یک عمر عبادت کرده، در حالی که یک عمر یک نوشته و یک مطلب را طوطی وار تکرار

کرده است و ادامه می دهد و توجه ندارد، تعصب کور موجود و ناامنی دنیا، بازده پیروی کورکورانه از دین بوده که به جای محبت نفرت آفریده.

خردگرا به خدا و دین اعتقاد دارد و به علم نیاز، چنین انسانی بین اعتقاد و وجدان و نیاز به علم، اعتدال برقرار می کند. آری عقل و اعتدال همزادند و همراه. همه بی ثباتی‌های ادیان نیز، بازده عدم حفظ عاقلانه تعادل است.

گر مخیر بکنندم به دو عالم که چه خواهی؟

عقل ما را، همه نعمت فردوس اینان را

بدون تردید چنانچه باورمندان ادیان کتاب‌های دینی خود را به زبان مادری، خاصه در سنین بلوغ فکری مطالعه کنند، دگرگون و به اشتباهات خود پی خواهند برد و از مروجین دوئیت دور خواهند شد.

«آلفرد هیچکاک استاد و کارگردان بزرگ سینما، متخصص مشهور ترساندن مردم، در حال رانندگی در جاده‌های سوئیس از پنجره اتومبیل خود به بیرون اشاره می کند و می گوید این ترسناک ترین منظره‌ای است که تا امروز دیده‌ام. در امتداد اشاره او، کشیشی بود که دست بر شانه پسرکی خردسال نهاده بود و با او صحبت می کرد. هیچکاک از پنجره اتومبیل خم می شود و فریاد برمی آورد پسر جان زندگی ات را نجات بده فرار کن.»

مکتبی را می توان دینی و انسانی نامید که مروج محبت و یگانگی جهانی باشد تا انسان‌های بهتری پرورش دهد، انسانی خالی از هر گونه نفرت و تبعیض، و به دانشجویان بفهماند آنچه اهمیت دارد حاکمیت وجدان است نه مطلق اندیشی و هیچ باوری بالاتر از حقیقت نیست چه خوش گفت خواجه خردگرای شیراز:

جنگ هفتاد دومت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

دکتر ظاهر فلاحی

وکیل رسمی دادگاه‌های کالیفرنیا و فدرال

حسابدار قسم خورده آمریکا (CPA)

Los Angeles : (424) 901-8529

Orange County: (714) 546-4272

مشاورت در آوردن پول از ایران از دیدگاه‌های قانونی و مالیاتی

وکیل مدافع در مقابل اداره مالیات‌ها

وصیت نامه و Living Trust

مالیات‌ها برای اشخاص، شرکت‌ها و Trustها

امور دادگاهی (Litigation)

Zaher Fallahi

Tax Attorney

MS, MBA, JD, CPA

10866 Wilshire Blvd., Suite 400, Los Angeles, CA 90024
1503 South Coast Drive, Suite 207, Costa Mesa, CA 92626

e-mail: zahercpa@sbcglobal.net

website: zfcpa.com

سلام آقای دکتر

از این که فرستادن این مطلب برای شما طول کشید، پوزش می‌طلبم. مادرم در مورد لطف شما در توجه به نوشته‌های من گفتند و همچنین گفتند که نوشته‌ای خدمت شما ارسال نمایم. متأسفانه مطالبی که من می‌نویسم، برداشت‌های شخصی خودم می‌باشد و این مطالب را جهت سرگرم کردن خودم می‌نویسم. در واقع دیدگاه و نحوه نگاه من به عالم هستی را شرح می‌دهند و جهان اطرافم را از این روش می‌شناسم و دیدگاه من نسبت به عالم هستی می‌باشد و نمی‌دانم که ارزش علمی دارند یا خیر.

همچنین چون سبک نوشته‌های من بداهه‌نویسی می‌باشد، لذا غلط‌های املائی و انشائی در متون نوشته شده، بسیار مشاهده می‌گردد. همچنین من از Google KeyBorad جهت تایپ استفاده می‌نمایم که این نیز دلیلی دیگر بر خطاهای من می‌باشد که از برای این موضوع، پیشاپیش از شما پوزش می‌طلبم. من مقالاتی که می‌خواهم در وبلاگ خود انتشار دهم، را خدمت شما ارسال می‌دارم. باشد که مفید واقع شوند و به کار آیند. با تشکر از شما، آرش رحیمیان

در این سری مقالات به چگونگی توصیف جهان هستی، توسط عدد خواهیم پرداخت و به چگونگی تحلیل با استفاده از این سیستم و طراحی و آنالیز سیستم‌های هویتی با استفاده از مفاهیم عددی خواهیم پرداخت. باز هم توجه شما را به این مطلب جلب می‌نمایم که مطالبی که اینجا می‌خوانید زائیده ذهن من در لحظه می‌باشد و شاید در مطالب بعدی آنها را تصحیح نمایم. تمامی این مطالب زائیده ذهن شخص من و حاصل مطالبی می‌باشد که از دوران کودکی آنها را مطالعه نموده‌ام و دیدگاه من نسبت به عالم هستی می‌باشد. شما می‌دانید که هر موجودیتی نیازمند توصیف می‌باشد. این به آن معنا می‌باشد که شما جهت ایجاد موجودیتی، نیازمند تعریف ساختار و چگونگی آن موجودیت می‌باشید.

در حقیقت توصیف چگونگی خلقت موجودیتی، خود شرط لازم و کافی جهت خلقت آن موجودیت می‌باشد. احتمالاً این سؤال برای شما پیش خواهد آمد که چگونه بدون ماده می‌توان چیزی را خلق کرد!! در حقیقت این مفاهیم عددی خود توصیف‌گر موجودیت ماده و چگونگی خلقت ماده خواهند شد.

بله با شمردن می‌توان خلق نمود ولی سؤال این است که چگونه؟ در حین شمارش بینهایت مفهوم تولید خواهد شد که لزومی ندارد که تمامی آنها در جهان ما دارای مفهوم باشند و در این میان به عددی که توصیف‌گر ذره خدا نیز می‌باشد خواهیم رسید.

متأسفانه به دلیل نام‌گذاری این ذره عده‌ای آن را توهین به خالق می‌دانند. ولی من این لغات را صرفاً جهت نامیدن استفاده می‌نمایم و خداوند یا هر نامی که شما بر آن می‌نهد در وادی‌ای خارج از ذهن و جهان عددی می‌گنجد و در تعریف من خالق یا هر آنچه شما می‌نامید، ناشناخته‌های من می‌باشد که به آن عشق می‌ورزم. بگذریم.

بگذارید کمی بیشتر این مطلب را برای شما باز کنم.

تضاد و متضاد

بهتر است که در این بخش به تعریف لغات تضاد و متضاد بپردازم. دلیل

استفاده من از این لغات این می‌باشد که بتوانم مفاهیم را با کوتاه‌ترین جملات و ساده‌ترین صورت ممکن به شما عرضه نمایم. تضاد و متضاد در حقیقت دو هویت یک موجودیت می‌باشند. شاید بتوان این دو هویت را با خوب یا بد و یا زشت یا زیبا و یا شیطان و خدا نام برد. در واقع هر مفهومی که تضادی در آن هویت می‌یابد. در حقیقت تضاد تعریف‌کننده موجودیت می‌باشد و هر موجودیتی جهت مفهوم داشتن نیازمند تضادی می‌باشد.

شما این مطلب را می‌توانید براحتی آزمایش کنید. در اتفاقی که همه اشیای آن به رنگ قرمز می‌باشند لامپ قرمزی را روشن کنید. اگر نور بطور کاملاً یکنواخت از همه جهت به اشیای داخل اتاق برسد، چشم معمولی انسان قادر به تشخیص اشیای داخل اتاق نمی‌باشد. ولی اگر نور از جهتی خاص به اشیای داخل اتاق برسد، به دلیل ایجاد سایه، می‌توانید تعدادی از موجودیت‌ها را مشاهده نمایید. هرچه تضاد بیشتر شود، موجودیت‌ها بیشتر خواهند شد. اگر شما از نور سفید استفاده نمایید، شاید بتوانید بسیاری از اشیای داخل اتاق را مشاهده نمایید و این به دلیل تعدد تضادها می‌باشد. پس هرچه تعدد تضادها بیشتر باشد می‌توان مفاهیم و موجودیت‌های بیشتری را شناسائی نمود.

در حقیقت موجودیت دیدگاه‌های مختلف در جهان هستی می‌باشد که مفاهیم را توصیف‌گر می‌باشد. در حقیقت مفاهیم بر اساس ناظر و دیگر موجودیت‌ها توصیف و مفهوم می‌یابند. دیدگاه هر ناظر واحد می‌باشد و در حقیقت شمارنده توصیف‌گر بر اساس ناظر متغیر می‌باشد. این تغییر و توصیف به عدد توصیف ناظر و تعدد موجودیت‌های شناسائی شده توسط ناظر رابطه مستقیم دارد.

درحقیقت با کمی دقت بیشتر به این نتیجه خواهیم رسید که ناظر با درک کامل‌تر، عدد توصیف خود را کامل‌تر می‌نماید و در حقیقت می‌توان نتیجه گرفت که تعریف موجودیت‌ها برای هر ناظر متفاوت و رابطه مستقیم با عدد توصیف ناظر دارد.

پس در حقیقت این تضاد در ذات موجودیت می‌باشد و این تضاد توصیف‌گر جهان اطراف آن موجودیت می‌باشد. حال ما تضاد را تضاد و متضاد آن را متضاد می‌نامیم.

شاید برای شما این تعریف عجیب باشد، ولی چون تضاد و متضاد در لحظه در ذات موجودیت می‌باشد، پس جهت بیان این هویت لحظه از لغات تضاد و متضاد استفاده نموده‌ام.

عدد و مفاهیم عددی

شاید برای شما عجیب باشد که بگویم همین نوشته‌یی که در حال خواندن آن می‌باشید، یک عدد می‌باشد که اعداد آن را در زبان با نام حرف نامیم. در حقیقت حروف هم نوعی عدد می‌باشند که با کنار هم قرار گرفتن تولید مفاهیم را می‌نمایند. بطور مثال در زبان پارسی شما با عددهایی در مبنای ۳۲ سر و کار دارید و در زبان انگلیسی با عددهایی در مبنای ۲۴. حال سؤال پیش می‌آید که آیا با تبدیل این میناهای عددی می‌توان ترجمه انجام نمود؟ خیر چون نگارش، مفاهیم مصطلح، قواعد دستوری و بی‌نهایت مفاهیم دیگر موجود می‌باشند که در ترجمه و تبدیل عددی باید گنجانده شوند و این تبدیل آنقدر از لحاظ عددی بزرگ می‌باشد که ترجمه از طریق این روش تقریباً غیر ممکن می‌باشد. لکن عالم هستی با استفاده از این روش، به تبادل اطلاعات با هسته اصلی شمارنده یا توصیف‌گر می‌نماید و با استفاده از این روش مفاهیم و موجودیت در هر عالمی که شمارنده آن را تولید نموده، قابل محاسبه می‌باشد.



«جدایی نادر از سیمین» اسکار گرفت



فیلم «جدایی نادر از سیمین» به کارگردانی اصغر فرهادی اسکار بهترین فیلم غیرانگلیسی زبان را از آن خود کرد. اصغر فرهادی که برای گرفتن جایزه تنها به روی صحنه رفت، در سخنان خود گفت: «سلام به مردم خوب سرزمین ام. در این لحظه بسیاری ایرانیان سرتاسر جهان دارند ما را نگاه می کنند. فکر می کنم آن ها بسیار خوشحال اند. آن ها تنها به خاطر این جایزه ی مهم یایک فیلم ساز خوشحال نیستند. آن ها خوشحال اند، چون در این زمان که صحبت جنگ و تهدید و حمله بین سیاستمداران رد و بدل می شود، این جا صحبت از فرهنگ غنی کشورشان ایران است. یک فرهنگ غنی و قدیمی که زیر گرد و غبار سیاست پنهان مانده است. من با افتخار این جایزه را تقدیم مردم سرزمین ام می کنم. مردمی که برای همه فرهنگ ها و تمدن ها احترام قائل اند و با نفرت و خشونت سر سازگاری ندارند».

از ایران، ۵۴ زندانی سیاسی طی پیام مکتوبی از داخل زندان، دریافت جایزه اسکار توسط اصغر فرهادی را به وی و سایر ایرانیان تبریک گفتند که در میان امضاکنندگان نام هایی چون مصطفی تاجزاده، عیسی سحرخیز، مسعود باستانی، بهمن احمدی امویی، محسن امین زاده، قاسم شعله سعدی، کیوان صمیمی، علیرضا بهشتی، ابراهیم مددی، عبدالله مؤمنی، محمد سیف زاده، محسن میردامادی و بهزاد نبوی، ابوالفضل قدیانی و علیرضا رجایی مشاهده می شود.

محمد خاتمی رئیس جمهور پیشین ایران طی پیامی دریافت جایزه اسکار توسط اصغر فرهادی را به وی تبریک گفت. وی گرفتن این جایزه را نشانه «جایگاه والای سینمایی اندیشمند و صاحب سبک ایران» دانسته و تأکید کرده است: «آنان که به ایران و به آیین و فرهنگ و تاریخ این مرز و بوم دلبستگی دارند و احترام می گذارند، توفیق بزرگ شما را بار دیگر ارج می نهند... در جهان ناامن، جنگ زده و پر از تبعیض و ناروایی و خودکامگی، موجب نزدیکی دل ها و چیرگی انسانیت و محبت بر خشونت شود و گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها را به جای تنش و درگیری بنشانند».

مرتضی اشراقی نوه آیت الله خمینی نیز طی پیامی دریافت اولین جایزه اسکار برای یک فیلم ایرانی را به اصغر فرهادی تبریک گفت. وی در متن پیامش خطاب به اصغر فرهادی نوشت: «هنر و هنرمندی که در خدمت فرهنگ و مردمش باشد و پیام انسان دوستی

روی مخاطب دارد، فراموش ناشدنی است.» آخرین ساخته ی اصغر فرهادی، کارگردان جوان ایرانی، حالا به معتبرترین جشنواره های جهانی نیز راه پیدا کرده است. خرس طلایی جشنواره فیلم برلین را دریافت کرد و اولین «گلدن گلوب» را برای سینمای ایران به همراه آورد. در جایزه اسکار برای بهترین فیلمنامه، اصغر فرهادی کنار نام های بزرگی چون وودی آلن نامزد شده بود و بسیاری از منتقدان شانس وی برای دریافت این اسکار را نیز بسیار بالا پیش بینی کرده بودند.

فیلم «جدایی نادر از سیمین»، از معدود فیلم های ایرانی است که درباره ی طبقه ی متوسط، تحصیل کرده و شهری ایران است. بسیاری از منتقدان فیلم در جهان می گویند فیلم فرهادی، چهره ی قشری از ایرانیان را نشان می دهد که معمولاً در تصاویر غالب رسانه ای از ایران غایب اند. گروهی از مردم که نماینده باورها و ارزش های مورد پسند نظام حاکم در ایران نیستند.

جان پاورز، منتقد فیلم، در نقدی که درباره «جدایی نادر از سیمین» در «ان پی آر» نوشته است: «در همتی سی سال گذشته ما آمریکایی ها یاد گرفتیم و عادت کردیم که به ایرانی ها به چشم دشمنان خود نگاه کنیم. این باور کلیشه ای، باعث شد بسیاری از آمریکایی ها اصلاً سراغ فیلم های ایرانی نروند. در حالی که ایران یکی از کشورهایی است که در سی سال گذشته، گروهی از خلاق ترین و بهترین کارگردان های سینما را به جهان معرفی کرده است. اصغر فرهادی بی گمان یکی از برجسته ترین این نسل از کارگردان های ایرانی است.»

جان اندرسون، منتقد فیلم نشریات «وال استریت ژورنال»، «ورایتی» و «نیویورک تایمز»، در نقد مفصلی که بر فیلم نوشته است، می گوید این فیلم در فضای سیاسی و جامعه ی آمریکایی نیز می تواند مصداق داشته باشد. او عامل موفقیت فیلم را در به تصویر کشیدن داستانی می داند که جهانی است و هر بیننده که از سالن سینما بیرون می آید، گوشه هایی از این داستان، کاراکترها و موقعیت های پیچیده را در چند قدمی خود دیده و تجربه کرده است. او می نویسد تعجب نمی کند که سیاستمداران و مقامات رسمی ایران این فیلم را دوست ندارند، همان طور که شرط می بندد عده ای از سیاستمداران و جنگ طلب های آمریکایی هم این فیلم را دوست نخواهند داشت. اندرسون می گوید: «این فیلم از شباهت های موقعیت های انسانی می گوید و

«سلام به مردم خوب سرزمین ام. در این لحظه بسیاری ایرانیان سرتاسر جهان دارند ما را نگاه می کنند. فکر می کنم آن ها بسیار خوشحال اند. آن ها تنها به خاطر این جایزه ی مهم یایک فیلم ساز خوشحال نیستند. آن ها خوشحال اند، چون در این زمان که صحبت جنگ و تهدید و حمله بین سیاستمداران رد و بدل می شود، این جا صحبت از فرهنگ غنی کشورشان ایران است. یک فرهنگ غنی و قدیمی که زیر گرد و غبار سیاست پنهان مانده است. من با افتخار این جایزه را تقدیم مردم سرزمین ام می کنم. مردمی که برای همه فرهنگ ها و تمدن ها احترام قائل اند و با نفرت و خشونت سر سازگاری ندارند».

آنان را به گوش جهانیان برساند، لیاقت دریافت چنین جوایزی را نیز داراست».

آخرین ساخته ی اصغر فرهادی نه فقط تحسین ایرانی ها، که ستایش بیننده ها و منتقدان غربی را هم به همراه داشته است. منتقدان غربی فیلم او را نمایانگر چهره ای به دور از اغراق از ایران و فیلمی کامل توصیف می کنند.

در سال ۲۰۱۱، فیلم منتخب راجر ایبرت، برای اولین بار فیلمی از ایران بود. ایبرت در ستون معروف خود در «شیکاگو سان تایمز»، فیلم ایرانی «جدایی نادر از سیمین» را به عنوان فیلم منتخب و محبوب خود در سال ۲۰۱۱ معرفی کرد و درباره ی آن نوشت: «همه چیز این فیلم درست، به جا و خوب پرداخته شده است. فیلم نامه ی فرهادی درخشان است، بازی ها درست و تحسین برانگیز است و تأثیری که فیلم بر

این کلاس کوچک را به استاد بزرگ ادبیات داده اند



چرا باید — به هر دلیل و بهانه‌ای — صبر کرد، تاپس از خاموشی شفيعی کدکنی، درباره ظلمی که به او و شاگردانش می‌شود نوشت؟ نه. من این ظلم را تاب نمی‌آورم و می‌نویسم: اینجا کلاس درس مردی است که هیچ کس نمی‌تواند بگوید، پس از او شاعری خواهد آمد که نجوای غربت کویر و گون‌هایش با نسیم را بسراید! کوچک‌ترین کلاس را در اختیارش گذاشته‌اند. شاگردان و مشتاقان کلاسش روز به روز افزون می‌شوند، اما از شمار صندلی‌های کلاسش روز به روز کاسته می‌شود! چنین می‌کنند تا دانشجویان مهمان کلاس ادبیات فارسی او برای دانشجویان دوره ارشد — دکترا — نتوانند در کلاسش جمع شوند. دانشجویان روی زمین می‌نشینند، کلاس کوچک است و صندلی‌ها معدود.

از آن همه کلاس فراخ و سالن‌های فراخ‌تر که در زیر همین کلاس کوچک قرار دارد و روحانیون و استادان محبوب و مجیزگوی حکومت، در آنها مدح قدرت و تاریخ اسلام و ادبیات عرب می‌گویند، همین کلاس محقر و کوچک را در اختیار شفيعی کدکنی گذاشته‌اند. با میزی که صندلی‌اش را به دانشجویان بخشیده تا روی پا نایستند. چه باک که خود ایستاده است؟

او ایستاده‌ی تاریخ ادبیات ایران است. ایستاده است تا از قصیده‌های از زندان بیرون آمده مسعود سعد و ناصر خسرو بگوید؛ از دندان سوده رودکی، از مثنوی مولوی و عشق مولانا به شمس، از حافظ و عشق بازی‌های زندان‌اش، از سعدی و جهانگردی‌هایش، از منوچهری که طبیعت چهار فصل سال ایران را سروده؛ از نازک خیالی‌های صائب تبریزی، از دوره‌های ادبی ایران و جهان و ... به مرز آمدن و نیامدن به دانشگاه رسیده است. تن تبارش خسته شده از این همه محدودیت و فشار روانی که هدایت شده بر او تحمیل می‌شود.

می‌گوید، که شاید دیگر باز نگردد و نیاید. خسته شده، می‌رود که به شعر و کارهای تحقیقاتی‌اش روی ادبیات ایران برسد. هرگاه که از رفتن و نیامدن می‌گوید، بغض در گلویش دانشجویانی که روی زمین می‌نشینند تا کلامش را به جان بخرند جمع می‌شود.

بر آن که چنین می‌رود، از آخرین‌های سلاله شعر ایران است. این ننگ و ظلم را به کجا باید برد؟ به چه کسی باید گفت؟ از کدامین «گلدسته» سر به آسمان سائیده ایران می‌توان بالا رفت و دو دست را در دو سوی دهان گرفت و بانگ برداشت: آی مردم! بدانید با شریف‌ترین انسان‌های این مرز و بوم چه می‌کنند. تا آینده منتظر نمایند تا نسل‌های پس از ما، ویرانه‌های کاخ ستمکاران را ببینند. آنچنان که خاقانی «کاخ مدائن» را دید و به ستمکاران روزگار خویش بانگ برداشت: عبرت بگیرید:

های ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن، هان ایوان مدائن را، آئینه عبرت دان

...

(عکس کلاس درس شفيعی کدکنی را، از تهران، ارسال داشتند)

نقل از فیسبوک علی خدائی

برای هر آن کس که سود خود را در کوبیدن بر طبل جدایی و فاصله انداختن بین مردم می‌داند، فیلم خطرناکی است.»

او با تقدیر از اصغر فرهادی که بعد از دریافت جایزه‌ی «گلدن گلوب»، ترجیح داد از صلح طلبی مردم کشورش سخن بگوید، در پایان نقد خود می‌نویسد: «در دورانی که ملغمه‌ای از احساسات ملی‌گرایانه، قبیله‌ای، جنگ طلبانه و پروپاگاندا بر روابط ایران و آمریکا غلبه کرده و حکومت‌های هر دو طرف با اشتیاق بر طبل جنگ می‌کوبند، دوربین فرهادی سخاوتمندانه احساسی را ثبت می‌کند و به دنبال شباهت‌های موقعیت‌های انسانی است.»

مارک روبین‌ویتز، منتقد فیلم «سی‌ان‌ان» نیز در نقدی که بر «جدایی نادر از سیمین» نوشته، فیلم را «یک درام خانوادگی فوق‌العاده» توصیف کرده است. او می‌نویسد: «غریزه‌ی من و نگاه منتقدانه‌ام به دنبال آن است که ایراد و اشتباه و نقطه ضعفی در فیلم فرهادی پیدا کند. اما ناچارم اعتراف کنم که این فیلم کوچک‌ترین ضعفی ندارد و کارگردان با دقت به کوچک‌ترین ریزه کاری‌ها هم دقت کرده است.»

او با ستایش از بازی‌های روان و به یادماندنی پیمان معادی، لیلا حاتمی، ساره بیات و سارینا فرهادی می‌نویسد: «هر چند مخاطب غیرفارسی زبان یک کلمه از دیالوگ‌های آن‌ها را نمی‌فهمد، اما همچنان به شدت تحت تأثیر بازی‌ها و حرکات درست و فکرشده‌ی آن‌ها می‌شود.» روبین‌ویتز، ده دقیقه‌ی پایانی «جدایی نادر از سیمین» را به عنوان «یکی از بهترین دقایق پایانی فیلم در تاریخ سینما» توصیف کرده است.

دیو کالهن، منتقد بریتانیایی فیلم می‌گوید در بریتانیا، آن‌ها عادت کرده بودند که فیلم‌هایی از ایران ببینند که عناصر اندکی از زندگی روزمره‌ی مردم یا قشر متوسط و تحصیل کرده را نشان می‌داد. او به فیلم‌های کیارستمی و جعفر پناهی اشاره می‌کند که اگرچه فیلم‌های خوش ساخت و به یادماندنی هستند، اما تصویری دقیق و روزمره از مردم ایران را نشان نمی‌دهند. او می‌نویسد: «فیلم اصغر فرهادی بیننده را به زندگی در وسط شهر تهران می‌برد و تصویری واقع‌گرایانه از زندگی در پایتخت ایران را به تصویر می‌کشد. بعد از تماشای فیلم، بیننده حس می‌کند برای اولین بار تصویری به دور از اغراق از مردم ایران را دیده است، تصویری که یک‌جانبه‌نگر نیست. این فیلم یکی از بهترین تولیدات سینمایی است و مدت‌ها بود فیلمی، این چنین مرا تحت تأثیر قرار نداده بود.»

وودی آلن، کارگردان و نمایشنامه‌نویس معروف گفته است: «سال‌ها بود که نه فقط از سینمای ایران، که به طور کلی از سینما انتظار نداشتم که در این دوران بتواند چیزی بیافریند که این چنین تأثیر عمیق و ماندگاری بر من بگذارد.»

در پهای بهشت

علی کوهستانی اردستانی (استرالیا)

ما وقتی آمدم ماری خانم داشت تعریف می کرد که: «یک عارف هندی گفته باهوش بودن یعنی بهشت خود را خلق کردن. شادمانی خود را خلق کردن، و گر نه چیزی آنجا نیست.»^۱

یهو خانم جونم گفت: «غلط کرده اون هندی بت پرست که گفته آنجا بهشت نیست.» ماری خانم گفت: «اون عارفه، بت پرست که نیست بوداییه.»

خانم جونم دوباره گفت: «فرقی نمی کنه همشون مشرکن و تو معابدشون پر مجسمه های خداهاشونه!» دوباره ماری خانم گفت: «خانم بودا فقط یک مرد الهی یه! اسم خداهشون برهما...»

خانم جونم نگذاشت حرفش تمام بشه و گفت: «همین دیروز شیخ مرتضی تو مسجد خندقی آبادی می گفت: حضرت رسول گفته: «حصار بهشت یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از یاقوت و ملاتش مُشگه و کنگره هاش از یاقوت سرخ و زرد و سبزه و درهای مختلفی داره و فاصله بین دو لنگه از دراش پانصد سال راهه.»^۲

یهو محمد پرید تو حرف خانم جونم و گفت: «شیخ مرتضی حرف بی خودی زده. چون پانصد سال راه رفتن بیشتر از دور تا دور کره زمینه.»

خانم جونم نگذاشت حرف محمد تمام بشه و گفت: «تو بهتر میفهمی یا شیخ مرتضی. تازه آقا فرمودن تو قرآن نوشته بهشتی هست که عرض آن به اندازه وسعت آسمان و زمینه^۳ و درخت های نخلی داره که ساقش از طلای سرخه و پوست ساقش زبرجده و شاخه هاش مرواریده و یک درختی داره به نام طوبی بقدری بزرگ و عظیمه که اگر یک پرنده ای از روی تنه اش به طرف یکی از شاخه هایش پرواز کنه آنقدر فاصله اش زیاده که از پیری می میره. ولی هرگز به او شاخه نمی رسه و روی هربرگی از این درخت یک ملائکه نشسته و ذکر خدا می کنه و حضرت علی «ع» گفته تو خانه هر مؤمنی در بهشت یک شاخه از اون درخت هست و هرچه بخواید آن شاخه برایش حاضر می کند و آنقدر بزرگ است که اگر سواری صد سال بتازد نمی تواند از زیر سایه اش بیرون برود و اگر کلاغی بخواد از شاخه ای به شاخه دیگر بپرد ممکن است از پیری بمیرد. ولی به شاخه دیگر نمی رسد.»^۴

یهو محمد گفت: «خانم جون حرف های شیخ مرتضی همش چرت و پرتیه...»

هنوز حرف محمد تمام نشده بود که خانم جونم آتیش گرفت و با فریاد گفت: «بی خودی نمی گن تره به تخمش میره، ابلی به باباش. با اون پدر هُره رُی مذهبی که تو داری انتظار بیشتر از اینم ازت نمیشه داشت. نقل اینه که میگه رضاشاه ایران را از منجلا برون آورد. همه میدونن که اون مرتیکه قُرم دنگ چادر زنه رو روی سرشون جرواجر می کرده و می خواسته همه رو فاحشه کنه.»

آقا جونم پاسخ داد: ایشان بزرگتر هستند و احترامشون واجبه و هیچوقت هم حرف بی خودی نمی زنن. محمد در حالی که یه خورده لبور چیده بود و صداش می لرزید گفت: «معلم ما میگه کشف حجاب به خاطر این بوده که بی عدالتی از بین بره و زن ها هم مثل مرد ها بتوانند از آزادی انتخاب و پوشیدن لباس مناسب و کار مورد علاقه شان بهره مند شوند.» یهو خانم جونم با عصبانیت گفت: که بعدشم همه شون سر و ته برهنه برن دبیرستان و دانشگاه و کل مملکت بشه فاحش خونه!

ناگهان رنگ آقا جونم مثل لبو سرخ شد و با صدایی گرفته و ناراحت گفت: «این چه فرمایشی است که می فرمایید. غرض از کشف حجاب دادن حقوق برابر به زنان است.»

یهو خانم جونم با پر خاش پرید وسط حرف آقا جونم و گفت: آخه چرا شما نمی فهمید وقتی زنی سر و ته برهنه رفت دانشگاه و تحصیل کرد، دیگه حاضر نمی شه تو خونه بشینه و فقط پخت و پز و جارو پارو کنه و از شما فرمون بیره. اون وخت نظم زندگی و اجتماع بهم میخوره.»

آقا جونم باز با آرامی گفت: «یعنی شما می فرمایید همه نظم جامعه ما روی چادر خانم ها استوار شده.»

خانم جونم هیچی نگفت. آقا جونم ادامه داد: متأسفانه هزار و چهارصد سال است که حقوق حقه زن های ما زیر پا گذاشته شده و هستند هزاران مرد این سرزمین که از این وضع خجالت میکشند و خودشان را مقصر می دانند و هر طوری که بتوانند سعی می کنند حقوق زن ها را به آنها بازگردانند و کشف حجاب قدم اوله و چه شما بخواید چه نخواهید این حجاب برداشته خواهد شد و زنان ما راه خود را به تحصیل و دانشگاه باز خواهند کرد و خیلی بهتر از زنان اروپایی در همه زمینه ها پیشرفت نموده و با پشتیبانی مردان و همکاری یکدیگر کشور را از این عقب افتادگی نجات خواهند داد.»

هیچکس حرفی نزد. تازه عذرا خانم در حالی که جعبه های شیرینی را از آقا جونم می گرفت، توانست که بگه الان براتون شربت میارم و آقا جونم گفت: «بهتره من هم با بچه ها برای خرید نان بروم.»

۱. الماس های آشو، صفحه ۲۸۳، چاپ چهارم، تهران سال ۱۳۸۲.

۲. کتاب بهشت و حوریان بهشتی، تهیه و تنظیم واحد تحقیقاتی گل نرگس، «حمید عزیزی و جواد حسینی» تاریخ چاپ ۱۳۸۵، صفحه ۱۲.

۳. قرآن سوره حدید آیه ۲۱ «بشاید به راه بهشتی که عرضش بقدر پهنای آسمان است.»

۴. صفحه ۲۳ بهشت و حوریان بهشتی، چاپ ۱۳۸۵، ناشر شمیم گل نرگس.

ما مانم خواست وسطو بگیره با حالت معذرت خواهی گفت: «خانم جون این بچه ها حالا نمی فهمن، شما به بزرگی خودتون ببخشین.» محمدم گفت: «آخه این حرفا هیچی با حساب و کتاب و فهم و شعور جور در نمیاد. اگر درختی اینقدر بزرگ باشه که یک سواری نتونه صد سال اسب بتازه و از زیر سایه اش بیرون بیاد، اصلاً زیرش جای خوبی برای زندگی کردن نیست و احتمالاً تاریکی مطلقه.» قبل از اینکه حرف محمد تمام بشه خانم جونم با پر خاش گفت: «تو بهتر میفهمی یا خدا؟» محمد در پاسخ گفت: «خدا.»

خانم جونم گفت: پس این غلطای چیه که می کنی؟

محمد جواب داد: من نگفتم خدا کار غلطی کرده، بلکه گفتم حرفای شیخ مرتضی با حساب جور در نمیاد.

خانم جونم گفت: «مگر شیخ مرتضی این حرفارو از خودش زده.»

در این موقع صدای در کوچه آمد و آقا جونم با صورت خندان و دست های پر پاکت میوه و جعبه شیرینی از راه رسید و گفت: «سلام. خانم جون فردا می خواهم بیرمتون اوشون فشم.»

خانم جونم با تشر گفت: «مگه دکتر نگفته کوه و درّه برای شما بده.»

آقا جونم پاسخ داد: ما که نمی خواهیم پیاده برویم! تا خود فشم رو جاده کشیدن، آقای زنجیره ای اینام میان.

خانم جونم نه گذاشت و نه ورداشت و گفت: «من اصلاً از ریخت آدم های لامذهب بیزارم. معاشرت با اونا باعث شده که نوه های من دین و ایمانشون را از دست دادن.»

آقا جونم وارفت و نگاهی سراسر پرسش به من و محمد انداخت.

ما هیچی نگفتم و همینطوری بی خودی و ایساده بودیم تا اینکه آقا جونم گفت: «از خانم جون معذرت خواهی کنین و برین شش تا نون سنگگ بخرین بیارین.»

یهو محمد توپش ترکید و پرسید: چرا باید ما از خانم جون که حرفای بی خود می زنه معذرت خواهی کنیم؟

داوود و مزامیرش

در یادآوری ساعات پرواز با موسیقی
«گلها» و نوازش‌هایی که رفت

برگ دوم و پایانی

احمد کاظمی موسوی



داوود پیرنیا در خانه‌اش

خلوت روحانی داوود با شعر شاعران عارف‌منش در برنامه‌ی «گلها» همیشه جلوه‌ای دلنشین داشته است. می‌توان گفت همین جلوه‌ها بود که جامعه‌ی شعر دوست ایران را با سخنان برخی از شعرای ناشناخته‌ی آن زمان چون فخرالدین ابراهیم عراقی، شمس مغربی، شیخ بهاءالدین عاملی، حاج میرزاهادی سبزواری و حاج میرزا حبیب خراسانی آشنا کرد. حاج میرزا حبیب (درگذشته در ۱۲۸۷ خورشیدی، سال پیروزی جنبش مشروطه) یک مجتهد خراسانی بود که بسان مولانا، پس از دیدار با یک درویش اهل دل، سید ابوالقاسم دره‌گری، دست از ریاست دینی مشهد کشیده، عارف خلوت‌نشین شده بود. اشعار وی گویای یک دل سرگشته و پویا است. در اواخر سال ۱۳۳۶ داوود به غزلی از این شاعر برخورد می‌کند که گویای حال دل خودش بود. شعر را به دست محبوبی می‌دهد و از او می‌خواهد که در غیاب بنان با فاخته‌ای خواننده‌ی ردیف‌شناس جدید تمرین کند. فاخته‌ای به همراه پیانوی محبوبی این غزل را چنان صوفیانه در مثنوی ماهر می‌خواند که گویی دارد ساقی نامه‌ی دومی را در موسیقی ایرانی بنا می‌گذارد:

هر شب من و دل تا سحر، در گوشه‌ی میخانه‌ها

داریم از دیوانگی با یک‌دگر افسانه‌ها

از می‌زده سر جوش‌ها، از پند بسته گوش‌ها

پیوسته با بی‌هوش‌ها، خو کرده با دیوانه‌ها

مست از می و مینای دل، بنهاده سر در پای دل

آورده از دریای دل، بیرون بسی در دانه‌ها

پاکیزه‌گی و صفای صدای فاخته‌ای، معرف خوبی برای سوز جگر مجتهد عارف پیشه بود، اما جای یک سؤال را برای داوود بجای گذاشت که از رهی معیّری شاعر ترانه سرای «گلها» پرسید: «این چه شور و حالی بود که بیانش مجتهد خراسانی را واداشته که به الگوهای میخوارگی دست بیاویزد؟» رهی گفت: «دنیای حسرت شراب هم زیبایی‌های خاص خودش را دارد.» داوود گفت: «نه، من فکر می‌کنم دنیای بیخودی یک جان شفیقه را نمی‌توان جز با توسّل به الگوهای باده‌گساری وصف کرد. شاعرانی چون حافظ این کار را به غایت زیبایی رسانیده‌اند.» رهی پاسخ داد: «حافظ گویی این عالم جان را با نوشیدن اولین پیاله در درون خود می‌آفرید، به گفته‌ی خودش نسیم حیات را از پیاله می‌جوید؛ اما میرزا حبیب باده را وسیله‌ی وصف عوالمی که خود در قلب خویش داشته، قرار می‌دهد.» داوود دیگر چیزی نگفت. شعر دیگری که سال بعد داوود را به آهنگ‌سازی واداشت، غزلی ست با مضمون دل بقرار و سرگشته‌ای که به دنبال یک معبود ستمگر است. برنامه‌ی شماره‌ی ۲۲۹ «گل‌های رنگارنگ» شامل یک آهنگ موزون در بیات زند است، که بدون ذکر نام آهنگساز، با آواز فاخته‌ای همراه با پیانوی محبوبی پخش شد. هم‌آهنگ و هم‌آواز برنامه به سبکی که شور و حال پیانوی محبوبی دایر مدار آنست اجرا گردیده. این در زمانی ست (سال ۱۳۳۸) که شادروان خالقی با تصنیف «آذربایجان» (رنگارنگ

اواسط بهار ۱۳۳۶ بود که شاگردان کلاس پنجم ادبی دبیرستان دارالفنون تصمیم گرفتند که یک جمعه به کوهپایه‌ی البرز بروند. اتوبوسی که در تجریش سوار شده بودیم، ما را در دهکده‌ی جماران پیاده کرد. پس از ساعتی پیاده‌روی در کمرکش خاموش و پر ابهت کوه، پای درختی اتراق کردیم. هنوز درست جا به جا نشده بودیم که یکی از بچه‌ها که ساز می‌زد، رادیوی ترانزیستوری خود را از کیف درآورد و گفت: «بیا بید به رادیو گوش کنیم، من فقط این برنامه را قبول دارم.» آهنگ افشاری محبوبی با صدای بنان پخش می‌شد. دیپاچه‌ی ادیبانه‌ی روشنگ و رباعی مولانا حالت گفت و گوی ادب شناسانه‌ای بین ما پدید آورده بود که دوست موسیقی‌دان ما نهیب زد: «ساکت، گوشتان به این ساز باشد.»

محبوبی ملودی تصنیفش را می‌نواخت. ما زیر لب زمزمه می‌کردیم: «بنگر ز کجا تا به کجا آمده بودی.» ریزش اصوات زیر پنجه‌های محبوبی همان جویبار لحظه‌ها بود که در سکوت البرز جاری می‌شد. در زیر و بم سازش غمی نهفته بود که نمی‌دانم چرا به ما نشاط می‌بخشید. گویی یک چیز ناگفتنی را در درونمان تفسیر می‌کرد که باعث انبساط ما می‌شد. شاید این همان اهتزاز بود که داوود وعده داده بود. تصنیف که تمام شد از بنان آواز استادانه‌ای روی غزل شورانگیز مولانا با مطلع زیر شنیدیم:

ای خردمند ز ما دور که ما مستانیم

به یکی جرعه ز تو عقل و خرد بستانیم

در زمستان ۱۳۳۶ دوران گفت و گوی داوود با مزارش دیگرگونه می‌شود. در این زمستان صبا و وزیری تبار به فاصله‌ی کوتاهی رخت از این جهان بستند. یک ماه بعد از فوت آنان بنان به دنبال یک تصادف اتوموبیل یک چشم خود را از دست داد و برای درمان عازم اروپا شد. محبوبی پس از آهنگ «من از روز ازل دیوانه بودم» ترانه‌ی تازه‌ای ساخت. مرضیه هم به علت کسالت زایمان موقتاً از کار معاف شد. در سال ۱۳۳۷ با آمدن دو شخصیت برجسته‌ی موسیقی معاصر یعنی روح‌الله خالقی و جواد معروفی به برنامه‌ی «گلها» ترکیب ارکستری این برنامه تغییر یافت. ارکستر بسیار بزرگ‌تر و فنی‌تر شد. ملودی نوازی‌های عارفانه جای خود را به اجراهای هارمونیزه داد. بسیاری از تصنیف‌های شیدا و عارف با اجراهای جدید عرضه شدند. داوود گفت و گو با صاحب‌لانش را بیشتر به دو برنامه‌ی نوبیناد «برگ سبز» و «یک شاخه گل» برد. «گل‌های صحرایی» سال بعد به راه افتاد. خوانندگان جدیدی چون حسین قوامی (فاخته‌ای)، عبدالوهاب شهیدی، خانم‌الله، محمودی خوانساری و اکبر گلپایگانی به «گلها» پیوستند. با وجود این دگرگونی‌ها و گسترش برنامه‌ها، رگه‌هایی از جاذبه‌های معنوی گلها همچنان باقی ماند. آخرین اوج این جاذبه‌ها وقتی ست که داوود خود اقدام به یک خلوت روحانی روی غزلیات حاج میرزا حبیب خراسانی کرد که ره‌آورد آن یک آهنگ و دو آواز پر شور و حالی ست که فاخته‌ای با کمک پیانوی محبوبی اجرا کرده است.

داوود هرگز داعیه‌ی آهنگسازی و سرایش نداشت، اما آن روز طبیعی‌ترین ریتم ضربی برای ترنم غزل از ذهنش گذشت. آهنگ بیات زند بدون نیاز به تقطیع روی شعر نشست. فقط عبارت «زارش بکن» را به بند اول و دوم اضافه می‌کند. بیات زند آواز نیایش است. هر گوشه‌اش ندایی از ستایش و خواهش دارد. با این همه داوود از فاخته‌ای خواست که گوشه‌ی روح الارواح را در میان دو بند آهنگ به آواز بخواند. این کار داوود نقطه‌ی اوج سرایش داوود در مزارش بود.

مزامیر داوود به اشکال گونه‌گون تاده سال ادامه می‌یابد. در زمستان ۱۳۴۴ بود که همان معشوق ناسپاس (ایران) چنان دروغ و عشوه‌ای در کارش می‌کند که داوود همه‌ی راه‌های گذار نسیم البرز را به فضای میدان ارک مسدود می‌بیند. او که همیشه کوه‌وار خود را در برابر ناملایمات وطن شکیب می‌دید، این بار عقب‌نشینی را برمی‌گزید و استعفا می‌کند.

برنامه‌ی «گلها» سالیانی چند پس از داوود ادامه می‌یابد. شاعران خوبی چون رهی معیری، پژمان بختیاری و هوشنگ ابتهاج به ادامه‌ی راه او همت می‌گمارند، اما هیچ یک به راز جاودانگی «گلها» ی داوود پی نمی‌برند. رازی که نهفته در تاب و تب‌های عاشقانه‌ی او با ریاحین ایران بود. سرانجام هیچ کس بدرستی ندانست که داوود چگونه روایح البرز را بر «گلها» ی ایران گذر داده است.

* این نوشته که به یاد و به پاس خدمات داوود پیرنیا، بنیانگذار برنامه‌ی «گلها» ی رادیو ایران به قلم آمده، بیشتر از هر چیز وامدار اطلاعات گرانبهای دوست ارجمند آقای داریوش پیرنیا است. مصاحبه‌های نگارنده با زنده‌یادان مرضیه و پرویز یاحقی و خانم دکتر منیر طاهار و آقای مهندس همایون خرم هریک گویای گوشه‌ای از ارزش والا و ماندگار کار داوود پیرنیا در «گلها» بوده است. البته اطلاعات و موسیقی‌های منتشر شده در جراید و شبکه‌های الکترونیکی به ویژه «رادیو گلها» ی آقای مسعود نوین فرح‌بخش آگاهی‌بخش بسیاری از نکات مندرج در این نوشته می‌باشد.

شماره‌ی (۱۷۱) وارد برنامه‌ی «گلها» شده، و با رنگارنگ ۲۱۰ (بوسلیک) آمدی جانم به قربانت» اجرای هارمونیزه‌ی «گلها» را به دست گرفته است. برنامه‌ی ۲۲۹ رنگارنگ یک بازگشت استثنائی است به سبک اجرای پیش از ورود استاد خالقی به «گلها». ماجرای این بازگشت نهفته در شور و حالی است که با خواندن این غزل حاج میرزا حبیب به داوود دست داد:

در کفم دارم دلی دارم دلی خوارش بکن
تا توانی روز و شب پیوسته آزارش بکن
در شکنج زلف یک گیسو به زنجیرش ببند
در هوای نرگس جادو گرفتارش بکن
گر نمی‌باشد سزای بندگی بهر تو سو
در صف برده‌فروشان سوی بازارش بکن
وعدی وصلش بده اما بکن با او خلاف
هر چه می‌دانی دروغ و عشوه در کارش بکن
بنده‌ای بخشیدمت گر ناپسند آید ترا
یا بزن یا بند کن یا بر سر دارش بکن

داوود شعر را گرانبار از اندیشه‌ی شیفتگی و دلشدگی یافت. بند بند ابیاتش الفتی دیرینه با روح و روان او داشته‌اند. یکباره خود را در فضای روحی شاعر دید که حاصل عمر و زندگی‌اش را به پای معشوقی پرشکوه اما ناسپاس ریخته، و جز فنانی خویش راه دیگری برای رسیدن به خواسته‌اش نمی‌یابد.

داوود حس کرد که خودی دیگر پیدا کرده؛ گویی قدم به وادی گمگشته‌ای در درون خویش گذاشته است. یاد حرف درویش خوش چشم افتاد که گفته بود: «اگر به اقلیم حضور برسی آن وقت لذت عالم جان را در می‌یابی!» لحظه‌ای به خود لرزید. شروع به قدم زدن کرد. انگار حضوری مضاعف یافته بود. و آنگاه آن خود دوم زبان به زمزمه‌گشود.

بیست و شش سال انتشار
ره‌آورد
فصلنا مه آزاد آندیشان ایران

برای اشتراک نشریه ره‌آورد
می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com



51 Cutter Mill Rd.
Great Neck, NY 11021

516.487.1830

با درج آگهی خود

در راهنمای مشاغل ایرانیان شرق آمریکا

موفقیت خود را در این بازار پر رقابت تضمین کنید



Iranianyellpages.com

جناب دکتر احکامی

قطعه‌ای که ضمیمه این نامه کرده‌ام، شرح کوتاهی است از یکی از وقایع دوران کودکی من در وطن عزیزمان ایران، که امیدوارم آن را قابل درج در نشریه وزین «میراث ایران» بدانید. هر سال طلیعه بهار دل‌انگیز و فرا رسیدن نوروز باستانی این خاطره را در ذهن من زنده می‌کند و من مطمئن هستم که اغلب ایرانیان دور از وطن چنین تجربه‌هایی دارند. با عرض ارادت، مرتضی شاهمیر

پادم می‌آید در آن سال‌های کودکی، که در ایران بودم، یکی دو هفته آخر ماه اسفند هوای تهران کاملاً بهاری می‌شد. گاهی کمی برف می‌بارید ولی نه به اندازه‌ای که احتیاج به پارو کردن بام‌ها باشد. بعد از دو سه روز برف‌ها آب می‌شدند و دوباره بنفشه‌های قشنگی که پدربزرگم در پاییز توی باغچه کاشته بود، از زیر برف سر بیرون می‌کردند و در زیر نور آفتاب درخشان، مانند جواهرات رنگارنگ، دل از هر بیننده می‌بردند.

نسیم بهاری وقتی به صورتمان می‌خورد به لطافت حریر بود. گل‌های نرگس و سنبل سر از خواب زمستانی برمی‌آوردند و شبنم روی گلبرگ‌های نازک‌شان، مانند دانه‌های عرق بر چهره زیبارویی بود. تیغه‌های سبزه تمام صحن چمن را می‌پوشانید و عطر گیج‌کننده رویش هوا را پر می‌کرد. حتی خاک تیره خیس هم، عطری داشت که قابل وصف نبود.

بهتر از هر چیز طلایه بهار، به این معنی بود که جشن‌های نوروزی، که من و برادرم تمام سال به انتظارشان روزشماری می‌کردیم، بزودی آغاز می‌شد. جنب و جوشی که تمام شهر را فرا می‌گرفت، نشان می‌داد که همه مردم سعی می‌کردند تا مراسم نوروز باستانی را با شکوه تمام برگزار کنند.

مادر و مادربزرگم، مانند همه خانم‌های محله، فرش‌های خانه را توی حیاط پهن می‌کردند و با جارو گرد و خاک‌شان را می‌روفتند. اسباب‌های غبارگرفته منزل جابجا و گردگیری می‌شد. پنجره‌های منازل چنان تمیز می‌شدند که حتی یک لکه کوچک هم در آنها نمی‌توانستیم پیدا کنیم.

یکی دو روز به نوروز مانده، وقتی پدرم به خانه می‌آمد توی بغلش پاکت‌های بزرگ حاوی نقل و آجیل و شیرینی و انواع و اقسام میوه‌جات بود.

من و برادرم با دهان پر از بزاق، مادرمان را تماشا می‌کردیم که آن میوه‌ها و خوردنی‌ها را در صندوق خانه پنهان می‌کرد و دائماً به ما تذکر می‌داد که آن نقلات برای مهمان‌ها است و ما باید صبر می‌کنیم تا روز نوروز.

شاد و خرم از دو هفته تعطیلات نوروزی، من

کت و شلوار اندازه خودم

من بزرگ شدم!



و برادرم با پسرعموها، پسردایی‌ها و بچه‌های محله هر روز توی کوچه والیبال و فوتبال بازی می‌کردیم. وقتی از بازی خسته می‌شدیم، صدای دوره‌گردهایی که چاقاله بادام، گوجه سبز و بستنی می‌فروختند در گوش‌مان مانند آواز فرشتگان طنین می‌انداخت و طراوت و طعم خوب بستنی و آن میوه‌ها، خستگی را از تن عرق کرده‌مان دور می‌کرد.

شب‌ها من و برادرم روی تقویم دیواری، روزهای مانده به نوروز را خط می‌زدیم و به انتظار روزی بودیم که خیل مهمان‌ها به خانه‌مان سرازیر شوند و کمی از میوه‌ها و شیرینی‌ها و آجیل‌ها نصیب ما گردد.

هر سال در ایام نوروز کاسبی ما به راه بود و در آخر هفته، مراسم دیدوبازدید مقدار زیادی پول هدیه می‌گرفتیم. تصور سکه‌های نقره و پول‌های کاغذی معطر چنان سرمان را به خود مشغول می‌کرد که اغلب خواب را از سرمان دور می‌داشت. تنها چیزی که مرا از آمدن نوروز ناراحت

می‌کرد، پوشیدن لباس‌های نو بود. در خانواده ما رسم بر این بود که هر شش ماه پدرم یک دست کت و شلوار برای من و برادرم می‌خرید و سال نوباید با لباس نو آغاز می‌شد.

در سنین نه و ده سالگی، تنها اشکال در پوشیدن لباس نو این بود که من به لباس‌های کهنه‌ام عادت کرده بودم و با وجود چندین سوراخ و پارگی کوچک پارچه، من نمی‌خواستم آن را عوض کنم. ولی درس دوازده سالگی من قد بلند و لاغر بودم. با این حال رشد چنان سریع بود که در یکی از دو ماه لباس‌های نو برایم کوتاه می‌شدند و تنم در آنها نمی‌گنجید. برای رفع این مشکل پدر برایم لباس‌هایی می‌خرید که یکی دو اندازه بزرگتر بودند. هر سال یکی دو هفته مانده به نوروز، وقتی به فکر لباس نو می‌افتادم، عزا می‌گرفتم. همچنان که دست در دست پدر راهی بازار لباس‌فروشی می‌شدیم، توی دلم گریه می‌کردم.

در مغازه حاج مصطفی، دوست پدرم، وقتی کت بی‌قواره را به تن می‌کردم و توی آینه خودم را می‌دیدم می‌خواستم زار بزنم. شانه‌های کت چنان بزرگ بودند که تا وسط بازوهای من پایین می‌افتادند و حاج مصطفی آستین‌های کت و پاچه‌های شلوار را چند بار تا می‌زد تا من بتوانم دست‌هایم را بیرون بیاورم و وقت راه رفتن به زمین نخورم. لازم به تذکر نیست که کت آنقدر بلند بود که به زانوهایم می‌رسید.

بسته لباس نوزیر بغلم، راه دراز از بازار تا خانه، مانند سفر به بی‌نهایت بود. بسته چنان سنگین حس می‌شد که من می‌ترسیدم، در زیر بارش خرد شوم. آنچه باعث تسلی‌ام بود این بود که تمام بچه‌های همسن و سال در فامیل چنین وضعی را داشتند. با همه این‌ها نمی‌توانستم خشم خود از پدرم را انکار کنم.

البته واضح است که بعد از یکی دو ماه من چنان قد می‌کشیدم و عضلات بدنم چنان رشد می‌کردند که در لباس‌های نو نمی‌گنجیدم و در این مدت کوتاه توانسته بودم چندین لکه سوراخ در کت و شلوار بگذارم.

این وضع ادامه داشت تا نوروزی که من ۱۴ ساله شده بودم. روزی که پدر مرا برای خریدن لباس نو به بازار می‌برد، تصمیم خودم را گرفته بودم که به این جریان عذاب دهنده خاتمه دهم. وقتی مطابق معمول حاج مصطفی یک کت بزرگ بی‌قواره را از میان لباس‌ها بیرون آورد و آماده شد تا آن را به تن من بکند، من امتناع کردم.

حاج مصطفی و پدرم نگاهی رد و بدل کردند و پدرم با حرکت سرش به من اشاره کرد تا لباس را بپوشم. من که تنم از ترس مثل بید می‌لرزید، بازوهایم را به بدنم چسباندم و گفتم نه! پدر رنگش

را در بغل گرفتم، خوشحال بودم که سنگینی‌اش را احساس نمی‌کردم.

آن شب وقتی همه به خواب رفتند، من لباسم را از کمد بیرون آوردم، پوشش پلاستیکی‌اش را با دقت برداشتم و با احتیاط کامل کت و شلوار را به تن کردم. وقتی چلو آیینه قدی خودم را در کت و شلواری که کاملاً اندازه‌ام بود، دیدم اشک از چشمم روانه شد و احساسی به من دست داد که قابل وصف نبود.

آنقدر شاد بودم که نمی‌خواستم کت و شلوار را از تنم بیرون کنم. اگر نمی‌ترسیدم که لباس خراب می‌شود، به احتمال زیاد با آن به رختخواب می‌رفتم.

نوروز آن سال، بهترین نوروز در خاطره من است. در آن سال، من از یک کودک به یک جوان تغییر کردم و پدر زیرک و مهربانم آن تغییر را متوجه شد و به آن احترام گذاشت. ناگفته نماند که بعد از چند هفته من یکی دو تا سوراخ در آستین‌ها و زانوهایم گذاشتم، ولی وقتی لباس نوی دیگری برایم خریدند، من آن کت و شلوار کهنه را در قفسه لباس‌هایم پنهان کردم و هنوز بعد از سال‌های سال، آن را عزیز می‌دارم!

آراسته اندازه مرا گرفت برای یک دست لباس نو برای نوروز!

در تمام طول راه پدرم یک کلمه با من حرف نزد. وقتی به خانه رسیدیم، پدر و مادر به اطاق نشیمن رفتند و من خودم را در اطاق دیگر منزل با کتاب و روزنامه سرگرم کردم و هر لحظه منتظر بودم که پدر مرا برای تنبیه احضار کند. ولی هیچ خبری نشد. با این حال پیچ پدر و مادر در اطاق نشیمن دلم را پر از دلهره کرده بود.

وقت شام، همه سر سفره نشستیم. مادرم نگاه معنی‌داری به من انداخت و من طرح یک تبسم را بر لب‌هایم دیدم. حتی پلو و خورش قیمه توی بشقابی که جلویم گذاشت، از شب‌های قبل بیشتر بود. شنیدم مادرم زیر لبی گفت، «جوان در حال رشد به غذای بیشتری احتیاج دارد.» بعد از اتمام شام، مادر بستنی آورد و پدرم جام خودش را که حاوی بستنی بیشتری بود جلوی من گذاشت. روی هم رفته این تنبیهی نبود که من انتظارش را داشتم ولی با تمام وجود از آن لذت می‌بردم!

یک هفته بعد لباس من آماده بود. وقتی کت و شلوار را در مغازه آقای آراسته به تن کردم، در پوست خود نمی‌گنجیدم. این بار وقتی بسته لباس

از تعجب پریده بود، نگاهی به من انداخت که وحشت تمام وجودم را در برگرفت، ولی من در تصمیم خودم قاطع بودم. با چشمانی اشک‌بار پا به زمین کوبیدم و تقریباً به فریاد گفتم که آن لباس اندازه من نیست و من آن را نخواهم پوشید. من دیگر بچه نیستم!

کلمات از دهانم بیرون آمد و حاج مصطفی که دهانش از حیرت باز مانده بود، لباس را روی میز انداخت و منتظر ماند تا ببیند پدرم با پسر متمدنش چه خواهد کرد.

پدرم چیزی نگفت، ولی صورتش از خشم قرمز شده بود. بعد از چند لحظه‌ای، که در نظرم یک قرن بود، پدرم خداحافظی کوتاهی با حاج مصطفی کرد و دستم را گرفت و با شتاب از مغازه لباس‌فروشی بیرون آمدم.

هوای تازه در خیابان به مراتب دلپذیرتر از هوای خفقان‌آور بازار سرپوشیده بود. همچنان که نسیم خنک صورت برافروخته‌ام را نوازش می‌داد، من به این فکر بودم که بعد از این واقعه، پدرم چگونه مرا تنبیه خواهد کرد.

برخلاف تصورم، پدر راه خانه را در پیش نگرفت. برعکس، مرا یکسره به مغازه خیاطی که لباس‌های خودش را می‌دوخت برد و در آنجا آقای

Marriage Solemnizer, Official Translation Services

دفتر رسمی ازدواج و طلاق، دارالترجمه رسمی اسناد و مدارک

اجرای شکوهمند پیوند آسمانی عروس و داماد ایرانی (و غیر ایرانی) با قرائت

دکتر حسینی

از فرهنگ و ادب والا و معنویت عاشقانه و عارفانه ایرانی اسلامی

به زبان شیوای فارسی و نیز زبان‌های انگلیسی و عربی

همراه با تنظیم و تقدیم عقدنامه‌های رسمی ایران و آمریکا

با سابقه‌ای دیرین و اجرای بیش از دو هزار عقد با شکوه در

سراسر آمریکا، کانادا، مکزیک و جزایر کارائیب

Tel: (703) 979-6772

(703) 568-4000



www.persianweddingceremony.com

drhosseiniphd@yahoo.com

نقدی بر بازسازی و نگهداری آثار باستانی خوزستان

دکتر محمود دهقانی

با درود به آقای احکامی بزرگوار

آری «میراث» در چاپ آن آزاد است چرا که دلسوز میراث ملی است. فقط به فارسی است، ... همه عکس‌ها از «داریو مزدا» هست، بجز عکس دکتر آلبارز-مون که آن را خودش به من داده و چاپ آن ایرادی ندارد.

با ارادت و اخلاص محمود دهقانی



پس از آنکه با دسته‌ای از دوستداران دانشنامه «ایرانیکا» توانستیم از دکتر «خاویر آلبارز-مون»، استاد باستان شناس دانشگاه سیدنی، برای سخنرانی در سالن دانشگاه دعوت کنیم، در مورد تاریخ ایلام، که رشته تخصصی اوست، سخنرانی میسوطی با نمایش اسلاید و فیلم برگزار نمود. ایشان چند بار به ایران سفر کرده و مدتی را در خوزستان، ایذه و ممسنی برای پژوهش به سر برده است. پس از سخنرانی بر سر میز شام به من، که راهی ایران بودم، توصیه‌اش کرد تا از آثار باستانی خوزستان، بویژه معماری منحصر بفرد زیگورات چغازنبیل، که رشته تخصصی او در باستان شناسی است، بازدید کنم. تأکید و سخنرانی ایشان من را بیشتر به وسوسه انداخت و در تیرماه گرم تابستان، در هوای تبادار پر شرجی به اهواز رسیدم. مشکل عمده‌ای که من در هنگام سفر به ایران شاهد آن بوده‌ام، گرما و سرما نیست بلکه، نبود نظم و تأخیرهای حوصله‌سوز در امور هوایی و زمینی است. بر این باورم که تا این مهم به سرانجام نرسد، امور گردشگری در ایران پایش لنگ است و ره به جایی نخواهد برد.

اهواز مرکز استان خوزستان، با وجود رود کارون، که از دل شهر می‌گذرد، یکی از زیباترین شهرهای جنوبی ایران است که زیبایی خود را مدیون طبیعت بکر بوده و این امر ربطی به دانش دولت‌ها و مسؤولان شهری در گذشته و حال نداشته و ندارد. مسؤولان امور به دلیل نداشتن آگاهی در امور شهرسازی، به ویژه در عصر الکترونیک از این واقعیت غافل‌اند که با هجوم روستائیان به اهواز و نداشتن برنامه‌های سنجیده و حساب شده در امور شهرسازی، چهره این شهر عبوس و غم‌زده و رنج‌آور شده است.

چه در گذشته و چه در روزگار کنونی هر مسافری غروب‌های دل‌انگیز اهواز، بویژه در حاشیه رود کارون را به خاطر می‌آورد. اگر دولت آستین بالا زده و دستی بر سر و روی این شهر بکشد، اهواز با گذر

کارون از دل دم کرده خود، از نظر زیبایی می‌تواند خواهر خون گرم اصفهان و زاینده رود بشود.

از سوی دیگر یکی از مشکلات عمده‌ای که نه تنها اهواز، بلکه همه شهرهای ایران در حال حاضر با آن دست به گریبان‌اند تقلیدهای چشم و گوش بسته معماران و شهرسازان است. این موضوع بیشتر از هر چیز در امور ساختمان‌سازی به چشم می‌خورد. در امور پل‌سازی نیز در شهری مثل اهواز با وجود کارون و گسترده‌گی بدون ملاحظه شهر و نیاز به پل‌های جدید، این تقلیدها مشاهده می‌شوند.

باید به یاد داشت که سه رود کرخه، کارون و دز به جلگه خوزستان سرازیر هستند. از این رو این استان نیاز به پل‌های بیشتری دارد. پل‌های جدید در اهواز، بیشتر تقلیدی چشم و گوش بسته از پل‌های شهرهای برخی از کشورهاست که معماران و شهرسازان خودی از وضعیت منطقه‌ای و جغرافیایی غافل‌اند.

از شمایل ناتمام یکی از پل‌ها در اهواز چنین پیدا بود، که تقلید نمائی از پلی در سیدنی استرالیاست که «انزاک بریج» نامیده می‌شود. ولی واقعیت این است که با در نظر گرفتن آب و هوا، از نظر مقاومت مطمئناً پل اهواز به پای «انزاک بریج» نخواهد رسید.

چمبره شاهراه‌های اطلاعاتی الکترونیکی و ماهواره‌ها در عصر کنونی، جهان را شبیه به یک دهکده کرده است. مسؤولان شهرسازی و شهرداران ما، ناآشنا به امور شهرسازی، مثل کبک سر در برف فرو برده‌اند. بی‌خیال از آن که شاهکارهای مضحکشان بر سر بازار جهان در حال نمایش است و دیده می‌شود.

از طرف دیگر در خرمشهر یکی از شهرهای این استان، نیز شاهد ساختمانی بودم که به تقلید از «اوپراهاوس» سیدنی با قیف‌های بسیار زشت و خنده‌آور ساخته شده بود و لابد شهردار وقت، آن را یکی از عجایب هفت‌گانه خرمشهر به ثبت رسانده تا از دولت مربوطه خود در پایتخت تشویق‌نامه بگیرد! اشتباهات مسؤولان در مورد شهرسازی و

بازسازی شهرها در خوزستان، به ویژه پس از پایان جنگ عراق با ایران، نابخشودنی است، چرا که پس از ویرانی خرمشهر، نظارت محکم و علمی بر نوسازی شهرهای جنگ‌زده استان خوزستان صورت نپذیرفت. خرمشهر و آبادان تا مدتی پس از جنگ از سکنه خالی بودند، با این وجود پیش از آنکه شهروندان به شهر ویران شده خود برگردند، دولت‌های یکی پس از دیگری می‌توانستند با کمک شهرسازان برجسته آبادان ویران را دوباره با اسلوب، آباد کنند. این کار را نکردند و با سپردن مسؤولیت فاضلاب به نورچشمی‌های ناشی و بی‌خبر از امور شهرسازی حدود سه بار عده‌ای آمدند و بودجه گرفتند و فرار کردند و فاضلاب شهر آبادان تا همین امروز هم دچار اشکال فنی و تخصصی است.

اگر در همان روزگار شهردار و شهرسازی دلسوز و کارآمد بر سر کار گمارده بودند، شهر خرمشهر در نزدیکی آبادان را نیز یکی از زیباترین شهرها نه تنها در استان خوزستان و سراسر ایران، بلکه زیباترین شهر جهان می‌کردند.

خرمشهر با وجود طبیعت بکر خود، شایستگی زیباروئی داشته و دارد. ولی صد حیف که پس از خونین‌شدن و تلاش خستگی‌ناپذیر فرزندان این خاک و زدودن رخت ماتم از اندام این عروس به ماتم نشسته در آتش جنگ ابلهانه صدام، مسؤولان ناشی نتوانستند روح و روان شهر را خرم کنند.

با این که سال‌هاست جنگ پایان یافته، اما هنوز چهره این شهر عبوس است. علم و تجربه ثابت کرده که شهرهای عبوس، کودکان و شهروندانی غم‌زده و روان‌پریش به بار خواهد آورد. استان خوزستان که به مدت یک قرن بر روی طلای سیاه نشسته است، حال و روزش نباید این چنین باشد.

خوزستان از استان‌های پرآوازه جنوب کشور، با پل‌های کارون همراه با آثارهای باستانی هفت تپه و چغازنبیل، کاخ آپادانا و دژ تپه گرویل و آثار منحصر بفرد در شهرهای شوشتر و دزفول، دارای

است. یافته‌های قابل ملاحظه‌ای از کاوش‌های گروه فرانسوی در آپادانا به اروپا منتقل و هم اکنون نیز در موزه «لوور» پاریس از آن‌ها نگهداری می‌شود.

با این که دژ شوش همچون نگینی در چشم‌انداز شهر می‌درخشد، ولی به این ساختمان هم خوب رسیدگی نشده و در انبار آن گریه‌های ماده ویلان زایمان کرده‌اند. به درختان «گز» اطراف آن که به آب هم نیازی ندارند، اهمیت داده نشده و سقف و نودان‌ها به مرمت و بازسازی فنی و مهندسی نیاز دارند. از سوی دیگر در بستر کاخ آپادانا نیز، پرچین‌های سیمی چون زنگ زده‌اند، برخی از بازدیدکنندگان ناگاه برای گرفتن عکس از روی آن می‌گذرند و بر گرده اسب‌های سنگی دو سر، که صدمه دیده‌اند، می‌ایستند و عکس می‌گیرند. نگهداری نیز در آنجا نیست تا از این کار جلوگیری کند. هر چند که بوته‌های «لگجی» (کاپربری) سر سبزی به پیرامون داده است، ولی خرس این بوته‌ها حداقل در کنار ستون‌ها و ته ستون‌های کاخ باید انجام بپذیرد. از سوئی دوربین‌های مدار بسته بر فراز دژ شوش نیز می‌توانند نگهبانان الکترونیکی خوبی برای پی‌گیری خطاها باشد.

آثار بی‌شماری در خوزستان از جمله گستره آبشارهای شوشتر، پل دیلمیان، تاق پیروزی ساسانی (تاق نصرت)، دژ داوودلور، گور هرمز ساسانی، آتشکده‌ها، بافت‌های تاریخی غار اشکفت سلمان و سنگ نبشته‌ها نیاز مبرم و فوری به نگهداری دلسوزانه دارند.

متأسفانه به هر جا پا گذاشتیم بر سنگ و دیوارهای تاریخی یادبود نوشته‌اند. باید در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها به نوجوانان و جوانان یاد داده شود تا قدر آثار باستانی کشور خود را دانسته و بر سنگ‌نگاره‌ها یادبود ننویسند. در سایه آموزش نگهداری از آثار باستانی است که این برگ‌های زرین تاریخ ایران مخدوش نخواهند شد.

۱۲۷۵ تا ۱۲۴۰ پیش از میلاد مسیح ساخته شده و در پیش از اسلام یک جایگاه نیایش نیاکان ما بوده که نه تنها در روزگار آشور بنی پال از نینوا سپاهیان او آن را مورد هجوم قرار دادند و ویران شد، بلکه در تیررس موشک‌های صدام حسین نیز قرار داشته است. در روزگار کنونی و با پشت سر گذاشتن توفان‌های تاریخی، این بار نباید مورد بی‌مهری دولت‌های خودی در ایران قرار بگیرد.

حفاری و سر و سامان دادن به زیگورات چغازنبیل که از میراث جهانی است، به عهده «رومن گریشمن» بوده که با همسرش «تانیا» سال‌ها در ایران بودند. پرستش‌گاه باستانی چهارگوش چغازنبیل ویژه خدای «اینشو شینک» چند طبقه و ارتفاع آن در اصل ۵۰ متر بوده که در حال حاضر از آن فقط ۲۵ متر باقی مانده است. از نظر تزیینات معماری نیز نه تنها قدیمی‌ترین کاشی دنیا در این جا به دست آمده، بلکه دارای قدیمی‌ترین تصفیه‌خانه آب بوده است. بر گل‌نبشته و آجرهایی در این پرستش‌گاه، نوشته‌هایی به خط ایلامی کشف شده است.

از دیدنی‌های برجسته دیگر در شوش، آرامگاه دانیال نبی است که نه تنها برای ایرانیان، بلکه در باور پیروان ادیان ابراهیمی نیز دارای ارج و احترام است. از زیبایی‌های منحصربفرد معماری آرامگاه دانیال، گنبد چرخوکی (مخروطی) آن است.

شهر شوش که مقر ایلامی‌ها و جایگاه فصلی هخامنشیان بود و روزگاری تمدن ایلام و میان‌رودان را بهم گره زده بود، در حال حاضر با وجود شهرداران و شهروندان مبتدی و بی‌خبر از تاریخ، نمای یک روستای زهوادررفته دارد که تمدن آن را فقط در کتاب‌های تاریخ باید خواند و نمای کنونی آن خسته و رنجور گویای عظمت دیرینه آن نیست.

بر فراز تپه مشرف به آرامگاه دانیال شوش، دژ زیبایی قرار دارد که به سبک دژهای ایرانی-اروپائی ساخته شده. این دژ تا حدودی به گونه دژ سپهر

سپهران در خرم‌آباد لرستان بوده که آن نیز در روزگار قاجار ساخته شده است. دژ شوش از ویرانه‌های به جا مانده تختگاه آپادانا داریوش، در سال ۱۸۹۷ میلادی توسط «ژاک د مورگان» سرپرست گروه باستان‌شناسی فرانسوی بر فراز تپه «اگرویل» ساخته شد. نقشه این دژ اقتباسی از قلعه‌های روزگار فئودالی سده‌های میانی فرانسه

جاذبه‌های گردشگری است. حال که دریای نفت رو به خشکیدن است و درآمد آن نتوانست به داد این استان برسد، حداقل بگذاریم صنعت گردشگری در آن رونق بگیرد. چرا که خوزستان در تاریخ و فرهنگ ایران نیز نامی برجسته دارد. نه تنها آرامگاه دانیال نبی در شوش، بلکه آثار به جا مانده از ایلامی‌ها، هخامنشی‌ها و سنگ‌نبشته‌ها و آثار حیرت‌انگیز این استان همگی بازتاب‌دهنده فرهنگ و تاریخ ایران در آئینه جهان‌نمای نخستین فرهنگ تمدن بشری «میان رودان» (بین النهرین) است.

ولی قبیای ژنده روزگار، را باید به کجای این شب تیره آویخت که آثار باستانی خوزستان نیز همچون همه استان‌های کشور از نگهداری و مرمت دلسوزانه و علمی برخوردار نبوده و متأسفانه پس از انقلاب مورد هجوم سوداگران تاراج دهنده یادگارهای تاریخی کشور بوده است. سستی در نگهداری از آثار باستانی بسیار حساب شده است و مسؤولان در برابر نابودکنندگان آثار باستانی این خاک، چشم‌پوشی می‌کنند. این واقعیت تلخ باعث شده تا دست سوداگران و دشمنان فرهنگ را برای هر تاراجی باز بگذارند. از نداشتن دوربین‌های مدار بسته و دیوارهای سیمی اطراف آثار باستانی گرفته تا زنگ‌زدگی تابلوهایی که سازمان میراث فرهنگی در سال‌های نخست انقلاب نصب کرده و هم اکنون نوشته تابلوها پاک شده‌اند و خوانا نیستند گرفته تا ساعات اجازه ورود به بازدیدکنندگان آنقدر ضعیف و اسفبار است که روح و روان بازدیدکننده این آثار در غمی جانکاه فرو می‌رود.

در کنار کیوسک نگهبانی در هوای دم‌کرده و پر شرجی دستگاه آب سردکن برای بازدیدکنندگان نصب نیست. سطل آشغال آبرومندانه‌ای برای پلاستیک شکلات و «پفک» کودکان وجود ندارد و با ورزش باد، پلاستیک‌های ویلان بر فراز آثار باستانی به پرواز درمی‌آیند. فروشگاه کوچک آبرومندانه‌ای در نزدیکی در ورودی نیست تا با عرضه محصولات فرهنگی از جمله عکس و «سی‌دی» چکیده‌ای از تاریخ آثار باستانی برای بیننده مشتاق نمایش داده شود و بازدیدکننده را با پرورش آگاهی بدهند تا بدانند پا به کجا گذاشته و از گذشته سرزمین خود آگاهی بیشتری داشته باشد.

نصب یک آب سردکن و عرضه محصولات فرهنگی در ورودی به چغازنبیل بسیار ضروری است، چرا که پرستش‌گاه چغازنبیل یکی از آثار مهم باستانی است که در چهل و پنج کیلومتری شوش، دور از شهر و بازار قرار دارد. این اثر معماری که خود نادرترین شناسنامه معماری جهان است، آئینه تاریخ معماری و تمدن چند هزار ساله است. پرستش‌گاه چغازنبیل در قلب شهر «دارنتاش» به دستور «اوتناش گال»، پادشاه روزگار ایلام میانه در بین سال‌های





میراث ایرانی من

رایان ویتورث

در یغم آمد در این شماره خوانندگان عزیز «میراث ایران» را از لذت خواندن نوشته زیبای یک کودک نه ساله محروم سازم. این کودک که از پدری آمریکایی و مادری ایرانی ست، شخصاً تصمیم گرفت به عنوان تکلیف مدرسه، گزارش گونه‌ای از زندگی، تاریخ و فرهنگ نیاکان خود تهیه کند. معلم او این نوشته را، در ارائه اطلاعات از اصل و نسب این پسر بچه نازنین و احساسات ناشی از آن فوق‌العاده دانست. باشد که نسل‌های جوان‌تر ایرانی که پدران و مادران‌شان برای دیدار ایران عزیز اشک حسرت بر چشم دارند، امیدوار باشند که عشق و علاقه به این سرزمین دوست‌داشتنی در نسل‌های بعد از آنها نیز، در خارج از مرزهای جغرافیایی این سرزمین زنده و ابدی گردد. «میراث ایران» همچنین امیدوار است که این میراث‌های بارز ایرانی نسل اندر نسل، حامی و دوستدار سرزمین ایران، تمدن و فرهنگ بی‌بدیل آن باقی بمانند و همانطور که با وجود همه تلاطم‌ها و تهدیدها و حملات وحشیانه و بی‌رحمانه در گذشته، تا کنون کالبد زخمی ورنجدیده‌اش با افتخار زنده و پابرجا مانده، بتواند از این پس نیز، جاودانه سربلند بماند.

«میراث ایران»

و اما مقاله رایان کوچولو

میراث من ترکیبی از فرهنگ‌های گوناگون است. اجداد پدر من از انگلستان، ایرلند و سوئد می‌باشند. آنها سال‌ها پیش به آمریکا کوچ کردند. تمام اجداد مادری من از ایران آمده‌اند. من تصمیم گرفته‌ام که درباره میراث ایرانی‌ام بنویسم و بدین منظور با پدر بزرگم مصاحبه

کنم، چون که او یک مهاجر ایرانی است.

زندگی پدر بزرگم در ایران

پدر بزرگم در شهر کوچکی به نام قوچان در ایران به دنیا آمد. قوچان در شمال شرقی ایران است. او دوران بلوغ را در شهر بزرگتری به نام مشهد گذراند. زندگی کودکی‌اش بسیار خوب بود.

کردند و یک ماه پس از ازدواج، به انگلستان رفتند.

زندگی در انگلستان

پدر بزرگم جهت تحصیلات بهتر در رشته پزشکی به انگلستان رفت. دوره تخصصی‌اش را در بیمارستانی در حومه لندن شروع کرد، اما چون به زبان انگلیسی آشنایی کاملی نداشت،

پاپا خانواده بزرگی داشت و دور و برش را عموزاده‌ها و دایی‌زاده‌ها و خاله‌زاده‌ها متعددی احاطه کرده بودند. در دوران نوجوانی شاگرد ساعی بود و دوست داشت در نمایشنامه‌های مدرسه بازی کند. در سال ۱۹۶۴ از دانشکده پزشکی تهران فارغ التحصیل شد. او در همان دوران با مادر بزرگم آشنا شد و در سال ۱۹۶۶ باهم ازدواج

کارش دشوار شد. پاپا می گوید انگلیسی اش با گذشت زمان بهتر شد. دوری از ایران و خانواده مادر بزرگ و پدر بزرگ را خیلی رنج می داد و تحمل آن برایشان مشکل بود. تولد مادرم پس از دو سال، زندگی مادر بزرگ و پدر بزرگ را عوض کرد و باعث شادی فراوان آنها شد. آنها پس از چندی تصمیم گرفتند انگلستان را به قصد آمریکا ترک کنند. در فوریه ۱۹۶۹ به اتفاق مادرم به آمریکا آمدند و بدین ترتیب مادرم نیز به عنوان یک مهاجر وارد آمریکا شد.

زندگی در آمریکا

مادر بزرگ و پدر بزرگ در آمریکا خیلی خوشحال تر بودند چون که مردم آمریکا، انسان های خوب و مهمان نوازی بودند. آنها در آمریکا احساس وطن دوم شان را می کردند. پدر بزرگ پس از اتمام دوره تخصصی اش در بالتیمور در سال ۱۹۷۱ به اتفاق خانواده اش به نیوجرسی آمدند.

مادر بزرگ و پدر بزرگ آمریکا را دوست دارند چون که در آمریکا احساس آزادی بیان و آزادی های فردی و خانوادگی می کنند. از همه مهمتر برای آنها، آزادی بیان است چون که در ایران آزادی بیان نبوده و نیست. در ایران اگر کسی بر علیه دولت حاکم سخن بگوید، به زندان و یا مجازات های شدیدتری محکوم می شود.

پدر بزرگ بیش از چهل سال است که در آمریکا زندگی می کند و از این که یک شهروند آمریکایی-ایرانی است به خود می بالد.

او به میراث و ریشه ایرانی اش فخر می ورزد و برای تداوم و زنده نگهداشتن میراث ایرانی اش فارسی حرف می زند، غذای ایرانی می خورد و اوقات زیادی را با

دوستان ایرانی اش می گذراند. او و مادر بزرگ ناشر مجله ای به نام «میراث ایران» هستند. «میراث ایران» مجله ای آموزنده برای نسل جوان ایرانی خارج از ایران است تا از میراث ایرانی شان بهره بگیرند و نیز منبع خوبی برای آمریکایی ها، تا آن طور که شایسته است ایران و ایرانی را بشناسند. در گذشته، مادر بزرگ، پدر بزرگ، مادر و خاله هایم برای دیدن فامیل شان در ایران زیاد به آنجا سفر می کردند. متأسفانه سال های زیادی ست که به خاطر حکومت قهرآمیز کنونی نتوانسته اند به ایران بروند. آنها به من می گویند که آرزو دارند روزی بتوانند به ایران بروند چون ایران کشور زیبایی است.

ایران

ایران در جنوب و غرب آسیا در ناحیه ای به نام خاورمیانه قرار گرفته است. ایران هجدهمین کشور بزرگ جهان است. ایران همسایه کشورهای زیادی نظیر عراق، افغانستان، پاکستان، ترکیه بوده و صاحب سواحلی در خلیج فارس و دریای خزر می باشد. وضعیت جغرافیایی و زمینی ایران گوناگون است. ایران یکی از کوهستانی ترین کشورهای دنیاست. ارتفاع بلندترین قله کوه در ایران هیجده هزار فوت (پا) می باشد. ایران دارای کوه های وسیع و زیبا، جنگل های پر از باران و همچنین منابع طبیعی زیادی است

که مهمترین آنها نفت می باشد. پایتخت ایران تهران و جمعیت این کشور ۷۸ میلیون نفر است. زبان رسمی کشور فارسی است. مذهب اکثریت اسلام است، اما مذاهب دیگری نظیر مسیحیت، یهودیت، و زردشتی نیز مذاهب متداول ایران است.

حکومت سابق ایران شاهنشاهی بود. اما در سال ۱۹۷۹ پس از انقلاب، حکومت شاهنشاهی مبدل به حکومت مذهبی اسلامی گردید. اکثریت مردم از این سیستم حکومتی ناراضی هستند و احساس می کنند که با آنها بدرفتاری می شود، ولی جرأت ابراز آن را ندارند.

ایران در سابق پارس (پرشیا) نامیده می شد و پادشاهان بزرگ و نیک نامی نظیر کوروش کبیر آن را اداره می کردند. پارس یک امپراطوری عظیم و پهناور بود که از افغانستان تا مصر را شامل می شد. پایتخت این امپراتوری با عظمت در پرسپولیس بود. شاهان در آن کاخ های عظیم زندگی می کردند. آثار بسیاری از آن کاخ ها هنوز باقی است. امپراتوری پارس پس از شکست از یونانی ها و رومی ها رفته رفته کوچک تر شد. امپراتوری ایران به خاطر نوآوری هایی در آرشیوتکت، شعر، موسیقی، علوم و هنر شهرت بسزایی داشت.

مذهب اصلی و اولیه ایرانیان زرتشتی بود. دین زردشتی، شاید

اولین و قدیمی ترین مذهب معتقد به خدای یگانه می باشد. زمانی که اعراب به ایران حمله نمودند، با زور و فشار ایرانیان را مسلمان کردند. هنوز تعدادی زرتشتی در ایران زندگی می کنند ولی بسیاری از آنان در سرتاسر دنیا پراکنده هستند.

رسوم ایرانیان

ایرانیان مراسم بسیار زیبایی به نام نوروز دارند. نوروز مهمترین عید و جشن ایرانیان در سال است. نوروز آغاز سال نوی ایرانیان است. جشن نوروز با اولین روز بهار یعنی حدود ۲۱ مارس شروع می شود. نوروز یعنی روز نو و خجسته. خانواده ها دور هم جمع می شوند و میز مخصوصی دارند به نام هفت سین. روی این میز، هفت چیز که با سین شروع می شود مانند: سبزه، سوهان (شیرینی)، سکه، سنبل، سماق، سنجد و سرکه و همچنین تخم مرغ رنگ کرده و ماهی قرمز گذاشته می شود. هر یک از این ها نشانه زندگی شاد، سالم و با صلح در سال نو است. در عید نوروز، بزرگترها به بچه ها و خردسالان عیدی می دهند. شب نوروز، مردم سبزی پلو و ماهی، که غذای مخصوص این شب است، می خورند.

مراسم زیبای دیگری نیز به نام چهارشنبه سوری دارند. این مراسم در شب آخرین چهارشنبه سال و قبل از نوروز است. در این شب، مردم از روی آتش می پرند و آواز می خوانند «زردی من از تو و سرخی تو از من» و پس از پریدن از روی آتش، معمولاً جشن و پایکوبی می کنند.

من از مادر و پدر بزرگ درباره میراث ایرانی ام معلومات زیادی به دست آورده ام. به همین خاطر آرزو دارم روزی به ایران بروم، همانطور که آرزو دارم از کشورهایی که اجداد دیگرم از آنجا می آیند، هم بازدید کنم.



دلم هوای آفتاب می‌کند

سیاوش کسرائی

ملال ابرها و آسمان بسته و اتاق سرد،
تمام روزهای ماه را، فسرده می‌نماید و خراب می‌کند،
و من به یادت ای دیار روشنی، کنار این دریچه‌ها،
دلم هوای آفتاب می‌کند.

خوشا به آب و آسمان آبی‌ات، به کوه‌های سربلند
به دشت‌های پر شقایقت به دره‌های سایه‌دار
و مردمان سخت‌کوش توده کرده رنج روی رنج.
زمین پیر پایدار، هوای توست در سرم،
اگر چه این سمند عمر زیر ران ناتوان من،
به سوی دیگری شتاب می‌کند.

نه آشنا نه همدمی
نه شانه‌ای ز دوستی که سر نهی بر آن دمی،
تویی و رنج و بیم تو، تویی و بی‌پناهی عظیم تو.
نه شهر و باغ و رود و منظرش،
نه خانه‌ها و کوچه‌ها نه راه آشناست.
نه این زبان گفتگو زبان دلپذیر ماست.
تو و هزار درد بی‌دوا، تو و هزار حرف بی‌جواب،
کجا روی؟ به هر که رو کنی، تو را جواب می‌کند!

چراغ مرد خسته را، کسی نمی‌فروزد از حضور خویش.
کسش به نام و نامه و پیام،
نوازشی نمی‌دهد.
اگر چه اشک نیم‌شب، گهی ثواب می‌کند.
نشسته‌ام به بزم دوستان و سرخوشم؛
بگو بخند و شعر و نقل و آفرین و نوش؛
سخن به هر کلام و شیوه‌ای ز عهد و از یگانگی است.
به دوستی، سخن ز جاودانگی ست
امان ز شب‌رو خیال،
امان، چه‌ها که با من این شکسته خواب می‌کند!

اگر چه بر دریچه‌ام، در آستان صبح،
هنوز هم ملال ابربال می‌کشد،
ولی من ای دیار روشنی،
دلم چو شامگاه توست.
به سینه‌ام اجاق شعله خواه توست،

نگفتمت دلم هوای آفتاب می‌کند!



نه من دیگر نمی‌خندم!

کارو

نه من دیگر به روی ناکسان هرگز نمی‌خندم!
دگر پیمان عشق جاودانی،
با شما معروفه‌های پست هر جایی نمی‌بندم!
شما، کاین سان در این پهنای محنت گستر ظلمت؛
ز قلب آسمان چهل و نادانی،
به دریا و به صحرای امید و عشق بی‌پایان این ملت؛
تگرگ ذلت و فقر و پریشانی و موهومات می‌بارید؛
شما، کاندرا چمن‌زار بدون آب این دوران توفانی،
به فرمان خدایان طلا، تخم فساد و یأس می‌کارید.
شما، رقاصه‌های بی‌سر و بی‌پا،
که با ساز هوس‌پرداز و افسون‌ساز بیگانه،
چنین سرمست و بی‌قید و سراپا زیور و نعمت،
به بام کلبه‌ی فقر و به روی لاشه‌ی صد پاره‌ی زحمت،
سحر تا شام می‌رقصید؛
قسم بر آتش عصیان ایمانی
که سوزانده است تخم یأس را در عمق قلب آرزومندم،
که من هرگز،
به روی چون شما معروفه‌های پست هر جایی نمی‌خندم!
پای می‌کوبید و می‌رقصید،
لیکن من ... به چشم خویش می‌بینم که می‌لرزید.
می‌بینم که می‌لرزید و می‌ترسید،
از فریاد ظلمت کوب و بیداد افکن مردم،
که در عمق سکوت این شب پر اضطراب و ساکت و فانی،
خبرها دارد از فردای شورانگیز انسانی،
و من ... هر چند مثل سایر رزمندگان راه آزادی،
کنون خاموش در بندم،
ولی هرگز
به روی چون شما غارتگران فکر انسانی نمی‌خندم!

بنیشت از پیاز (جیرم) یک گیاه کوهی به دست می‌آمد. پیازها را روی آتش می‌گرفتند تا شیرهای غلیظ شود و سپس با تاب دادن سیخ و یا چوب باریکی رشته‌های نازک بنیشت را به دور آن می‌پیچاندند. پس از خنک شدن سفر سفت و سختی به دست می‌آمد. آن را به اندازه‌های کوچک و متوسط و بزرگ می‌پریدند و به شکل تبله درست می‌کردند. ولی نرم کردن آن از توان فک و دندان‌های من و مانند من بر نمی‌آمد، بنابراین بزرگ‌ترها چند ساعتی و گاهی یکی دو روز می‌جویدند تا حالت سفتی و زمختی خود را از دست بدهد و نیز مزه و بوی ناخوشایندش از بین برود و رنگش نیز سپید شود. رسم بود که بچه‌ها و حتا بزرگ‌ترها، بنیشت‌های خود را به دوستان و آشنایان تعارف می‌کردند و گاهی وام می‌دادند. هر کس پارچه کوچکی برای نگهداری بنیشت داشت و بنیشت را در آن می‌پیچید. با چند بنیشت می‌توانستیم مدت زیادی را سر کنیم و خود را به سال نو و بنیشت‌های تازه برسانیم. می‌گفتند که بنیشت برای سلامت دندان‌ها و لثه‌ها خوب است و بوی دهان را از بین می‌برد.

رفتنمان به چپان و بازگشتنمان به باجگیران بیش از هشت ماه به درازا کشید. هنگامی که دوستانم را دوباره پیدا کردم، به تغییرات تازه‌ای پی بردم. چیزهایی می‌گفتند که باورش برایم دشوار بود. می‌گفتند که سربازان روسی به آنان آبنبات رنگی، شکلات، آدامس و نیز مدارنگی داده‌اند. از همه مهمتر این که سربازان زن هم در میانشان وجود دارند و خیلی هم مهربان هستند

و به تیمار بچه‌های بیمار باجگیران می‌پردازند. در گفتگوهایشان واژگان تازه‌ای به کار می‌بردند که برایم ناآشنا بود. هنگامی که به شگفتی و نادانی‌ام پی می‌بردند، برایم معنی واژگان روسی و کاربرد آن را بیان کردند. درباره قوطی‌های کنسرو و کمپوت و سوسیس و کالباس و نان روسی و توپ و جیب و تانک و نفربرهای روسی داد سخن می‌دادند، که از همه ترسناک‌تر، داستان زخمی‌ها و جانبازان بود که برخی دست و پاهایشان را از دست داده بودند و تعدادی چشم‌هایشان را.

باورنکردنی‌تر از همه این بود که گویا هر هفته، در میدان اصلی روستا هنگام غروب، روی دیوار یکی از ساختمان‌ها پرده‌ای سفید می‌کشیدند و صحنه‌های نبرد سربازان روس و آلمانی را نمایش می‌دادند که با تیر و تفنگ و گاهی نیز با سر نیزه و خنجر به جان هم می‌افتادند.

همه جا خرابی و آتش و کشته و زخمی و خون به چشم می‌خورد.

آنها مدعی بودند، وقتی چراغ جادویی خاموش می‌شود، ناگهان همه چیز به حال نخست بر می‌گردد و تو گویی همه توی دیوار رفته‌اند. از دلقک‌ها و حیوانات وحشی که روی دیوار کارهای شگفت‌آور می‌کردند نیز حیرت‌زده بودند. از مرد لاغر و مردنی با شلوار گشاد، کفش‌های بزرگ، کلاه دوره‌دار و عصا با کت تنگ و پاره پوره‌ی دنباله‌دار و سیل کوچک تیره و چشمان بزرگ سیاه و کارهای خنده‌دار او، و فرزی و چالاک‌ی و پیروزی‌اش در نبرد با آدم‌های پرزورتر از خودش و شیوه راه رفتن خنده‌دار و دودیدنش، با هیجان حرف می‌زدند. برایشان دشوار بود که بپذیرند دیوار چگونه زیر سنگینی این همه سرباز و توپ و تانک و فیل‌های غول پیکر و اسب‌ها و شیر و پلنگ خراب نشده است و بدون خراشی همچنان پابرجا مانده است.

چندین بار با هم سالنم با دقت پیرامون دیوار و محل نمایش را چندین بار و جب به وجب گشتیم، ولی نه از سربازان اثری بود و نه از حیوانات و دلقک‌ها خبری. من که با داستان‌های خاله ام به خواب می‌رفتم عادت کرده بودم که غول و اژدها و اسب پرنده و دیو را در ذهنم مجسم کنم، ولی باورم نمی‌شد که بشود آنان را روی پرده نشان داد و سپس محو کرد. با خود می‌گفتم که لابد روس‌ها توانسته‌اند اجنه را زیر فرمان خود درآورند و به کمک آنان کارهایی بکنند که از عهده انسان عادی

بر نمی‌آید. خاله‌ام باور داشت که اگر انسان با جن‌ها دوست شود، هر کار نشدنی را می‌تواند به یاری آنان شدنی کند.

چند ماهی از بازگشتنمان به باجگیران نگذشته بود که ناگهان در خانه ما از رفتن به قوچان صحبت به میان آمد و مادرم با ناراحتی و دل‌نگرانی با کمک خدمتکاران بسته‌بندی وسایل خانه را آغاز کردند. خبر کوچ به قوچان، ورد همه زبان‌ها بود و حتا هم‌سالان و دوستانم نیز می‌دانستند که بزودی از هم جدا می‌شویم. من در این چند ماه به رفتن سینما و دیدن فیلم عادت کرده بودم و دیگر از سربازان روس نمی‌ترسیدم و به وارونه، تا سروکله روسی پیدا می‌شد، به خصوص اگر خانم دکنتر و پرستار بود، به سوی‌اش می‌رفتم.

حالا می‌توانستم به زبان روسی سلام کنم، تشکر کنم و خدانگهدار بگویم و شکلات و آبنبات و آدامس... بخواهم. چند ناسزا هم یاد گرفته بودم که هنگام درگیری با دوستان کاربرد پیدا می‌کرد.

پدرم می‌گفت قوچان شهر بزرگی است، پر از دکان و کاروانسرا و خیابان و کوچه و بچه‌کوچه (کوچه بن‌بست) و درختان گوناگون و تاکستان‌های فراوان و دارای دبستان و دبیرستان پسرانه و دخترانه و حتا مختلط است. مردمانش اغلب به سه زبان تاتی و کردی و ترکی حرف می‌زنند، ولی زبان رایج همان تاتی (فارسی) است. من فارسی حرف نمی‌زدم و همه چیز برایم ناآشنا و مبهم بود. دنیای تازه و سوسوهم می‌کرد، ولی دل کندن از دوستان و روستایی که همه جایش را می‌شناختم و همه ساکنانش خویش و آشنا بودند و در یکی دو ساعت می‌شد به گوشه‌گوشه آن سرزد برایم دشوار بود.

تازه داشتم زبان روسی را یاد می‌گرفتم و در کنار دوستان با سربازان روس مقیم باجگیران، روسی دست و پا شکسته را تمرین می‌کردم. چرا باید درست موقعی که از بودن در باجگیران لذت می‌بردم به یک باره ترکش کنم؟ اگر من بروم چه کسی خاله‌ام را از آمدن زخمی‌ها و معلولان جنگی خبر خواهد کرد؟

خاله‌ام از من خواسته بود هرگاه سربازان زخمی و آسیب‌دیده را به سوی مرز می‌برند، خبرش کنم و هر بار که سربازان زخمی و لت و پار شده و بی‌دست و پا را می‌دید، آه از نهادش بلند می‌شد و همراه زنان دیگر اشک می‌ریخت و به حال آنان و مادران چشم در انتظارشان دل می‌سوزاند و بر هر چه ترحم (ترکمن) و آلمانی بود نفرین می‌کرد. در این گونه مواقع احساس می‌کردم، خاله و سایر زنان خود و موقعیت خویش را فراموش می‌کردند. گویی آنها در جایگاه مقدس مادر می‌نشستند و دیگر برایشان روس بودن مهم نبود، کرد نبودن و به زبانی بیگانه گپ زدن اهمیت نداشت، دین و آیینی دیگر داشتن مسأله نبود، مهم این بود که جوانانی مثله شده بودند و مادرانی چشم به در دوخته و منتظر بودند. او و سایر زنان با اشک‌ها و فریادهایشان و به سینه کوفتن با مادران سرزمین‌های دور هم‌دردی و بر جنگ و خونریزی و مسببان این آتش‌افروزی نفرین می‌کردند. نفرت از جنگ و پیامدهای آن، با دیدن این صحنه‌ها در من ایجاد و نهادینه شد. و پس‌ترها در جنگ تحمیلی صدام با ایران تنها دلم برای رزمندگان ایران که از میهن خویش دفاع می‌کردند، نمی‌تپید، بلکه به حال جوانان بی‌گناه عراقی که با فریب یا زور راهی میدان جنگ شده بودند، نیز می‌سوخت.

هنگامی که دانستم برای نخستین بار سوار بر کامیون به قوچان خواهیم رفت، کم‌کم در ذهنم کفه ترازو به سود رفتن سنگینی کرد؛ چون سفر با کامیون تجربه جدیدی بود، که تحقش با دیدن کامیون‌های روسی، چون آرزویی در جانم ریشه دوانده بود. با دوستانم بارها و بارها دور کامیون‌های روسی چرخیده بودیم و قاچ لاستیک‌هایش را با دست نوازش کرده بودیم، ولی هرگز نه سوارش شده بودیم و نه داخل اتاقک راننده را دیده بودیم، تنها گاهی که راننده پیاده می‌شد،

یادداشت‌های سفر به ینگه دنیا

برگ چهارم

هوشنگ بافکر

فرصت دست داده بود تا از دور فرمان را دید بزнім. سفر به قوچان زمان مناسبی بود تا با این وسیله تازه که بدون کمک اسب و قاطر و خر راه می‌رفت و از گاری و درشکه بزرگ‌تر و سرعتش بیشتر بود از نزدیک آشنا شوم. پدرم گفته بود که دوسه نفر کنار راننده می‌نشینند و بقیه روی بارها و عقب کامیون سوار خواهند شد. هرگونه حساب می‌کردم، بی‌اختیار می‌پذیرفتم که بخت نشستن در جلو کامیون نصیبم نخواهد شد. چون برادری کوچک‌تر از خود داشتم و خواهری که هنوز شیر می‌خورد و جایشان در کنار مادر و پدرم بود.

سرانجام روز موعود فرا رسید. پشت کامیون را از اثاث خانه و وسایل آشپزخانه پر کرده، فرش‌ها و گلیم‌ها را بالای بارها پهن کرده بودند و در آخر همه رختخواب‌ها و پشتی‌ها را دور تا دور اتاق کامیون چیده بودند. بدین ترتیب می‌توانستیم هم دراز بکشیم و بخوابیم و هم بنشینیم و گاهی نیز لبه و کناره اتاق کامیون را بگیریم و بایستیم. ولی به دلیل تکان‌های شدید نقش بر روی تشک‌ها می‌شدیم و از این افتادن‌ها و برخاستن‌ها کیف می‌کردیم. اما خبر نداشتیم که تاوان این شیطنت‌ها را بزودی به هنگام گذر از راه‌های پر پیچ و خم و بارها پیش و پس رفتن کامیون برای عبور از گردنه‌های تنگ و دشوار را باید با سرگیجه و دل آشوبه و بالا آوردن به‌دازیم.

به یاد می‌آورم که پیش از جاده‌زدگی و کامیون‌زدگی در چند پست بازرسی روس‌ها به ناگزیر ایستادیم و یک سرباز روس روی رکاب کامیون آمد و با دیدن ما سلام نظامی کرد و رفت و اجازه حرکت داد. پس از روستای امامقلی سرخوشی‌مان به ناخوشی تبدیل شد و چون خورشید هم غروب کرده بود و هوا ناگهان سرد شده بود خیلی زود زیر لحاف رفتیم. بی‌حالی و خستگی از یک سو و گرمای خوشایند زیر لحاف سبب شد تا رسیدن به قوچان تسلیم خواب شویم. تنها یک بار به هنگام گذر از آخرین سربالایی با فریاد راننده از خواب بیدار شدم. او به شاگرد راننده فرمان می‌داد که هر بار که او چند متری کامیون را پیش می‌راند، از دنده پنج (کنده) کلفتی بود که که شاگرد راننده پشت چرخ عقب کامیون قرار می‌داد) استفاده کند تا از پس رفتن کامیون جلوگیری شود.

شب بود که به خانه تازه‌مان در قوچان رسیدیم شوربختانه سرگیجه و خواب اجازه نداد تا برای شناخت خانه کنجکاوای کنم. به گونه‌ای که متوجه نشدم که بخشی از وسایلی که با کاروان شتر و قاطر به قوچان فرستاده شده بود، زودتر از ما به مقصد رسیده و بارها در گوشه‌ای از حیاط بزرگ خانه تازه روی هم تلمبار شده بود. هنوز نخستین روز بودنم در قوچان را که برایم پر از شگفتی بود بخوبی و روشنی به یاد دارم. صبح زود ناگهان با صدای اذان سراسیمه از خواب پریدم، چون نمی‌دانستم این داد و فریاد برای چیست و از کجا می‌آید و چه اتفاقی افتاده است. صدای همسایه روبرویی، ملایی نتراشیده، نخراشیده و نکره، خیلی گوشخراش و آزاردهنده بود. و او بود که با رفتار و گفتار دوگانه‌اش در خانه و بر منبر مرا به دورویی و دروغ‌گویی و بی‌اعتباری حرف برخی از ملایان آشنا ساخت و شوق و انگیزه نشستن پای منبر آنان را از من گرفت. او بود که هر روز پسرانش را به باد کتک می‌گرفت و زنش را ناسزا می‌گفت و شب بر منبر با شور و هیجان از خوش‌رفتاری با زن و فرزندان حرف می‌زد و از حقوق فرزندان بر گردن پدر و مادران داد سخن می‌داد و همگان را به اخلاق نیک و رفتار انسانی دعوت و از امامان و بزرگان دین احادیث و نقل قول‌هایی را چاشنی گفتارش می‌کرد.

خانه قوچان به نسبت خانه باجگیران هم بزرگ و هم دارای اتاق‌ها و تاق‌های بیشتر و نیز گچ‌بری‌های زیبا بود و پنجره‌های سرتاسری که تا کف اتاق امتداد داشتند. ایوان دراز و ستون دار با پلکان‌های آجری در شرق و غرب آن که حیاط را به درون خانه وصل می‌کرد. حیاط اندرونی خیابان بندی و کف آن با آجرهای قفقازی پوشیده شده بود. در مرکز آن حوض چهار گوش بزرگی قرار داشت که دور تا دور آن پر از گلدان‌های شمعدانی بود.

باغ یکپارچه نبود، بلکه به چهار بخش مساوی تقسیم شده بود. و نواری یک متری جهت گلکاری دور تا دور هر بخش را از بقیه زمین که ویژه درختان میوه و

سبزی کاری بود، جدا می‌کرد. ته حیاط و در گوشه جنوب غربی مستراح و در جنوب حیاط رختشویخانه و سپس آشپزخانه‌ای بزرگ با اجاق‌های گوناگون و تنور خانگی برای پخت نان، انباری بزرگ با ردیفی از کندوهای عمودی جهت نگهداری آرد و غلات؛ و کمی به سوی جنوب شرقی انبار بزرگ دیگری برای نگهداری هیزم و بوته و خارهای بیابانی جهت پخت و پز و گرم کردن اطاق‌ها در فصل سرما که در قوچان از مهر و آبان آغاز می‌شد. دری در ضلع شرقی حیاط را به حیاط کوچک‌تری مرتبط می‌ساخت، اصطبل اسب‌ها و طویله گاوها و انبار کاه و علوفه و نیز چند اتاقی برای خدمتکاران و کارگران در این بخش وجود داشت.

در دیگری روبروی این در بود که به کوچه راه داشت و ویژه رفت و آمد حیوانات بود. دری که هشتی را به حیاط وصل می‌کرد، در میانه ضلع شرقی قرار داشت و روبرویش در اصلی و ورودی به خانه بود. هنگامی که وارد هشتی می‌شدی دست چپ دری بود که به روی پلکان بالاخانه باز می‌شد. بالا خانه دارای دو اتاق و ایوان بود و سپس ورودی آب انبار بود. نزدیک به پانزده پله آجری را باید رو به پایین می‌رفتی تا به شیر آب می‌رسیدی. این دالان سراسیمی، همیشه تاریک و نمور و پوشیده از تار عنکبوت بود و بدترین و ترسناک‌ترین بخش خانه. دست راست دری دیگر به حیاط خلوت باز می‌شد که دارای چند اتاق بود و به اندرون نیز راه داشت و خانه پیشکار، که همه کاره خانه بود. مدیریت کارگران و خدمتکاران و اصطبل و طویله و انبارها و تهیه نیازهای خانه به گردن او بود. او نیز پیش از ما همراه زن و بچه‌هایش به قوچان آمده بود تا خانه تازه را برای آمدن ما آماده کند.

در کنار حوض یک تلمبه دستی وجود داشت که با حرکت دادن دسته آن به بالا و پایین، آب چاه را به بالا می‌کشیدند و خیلی آسان آب مورد نیاز را به دست می‌آوردند. ولی در باجگیران هر روز آب با کمک مشک‌ها و بر پشت خر و قاطر و یا بر گرده خدمتکاران از چشمه به خانه آورده می‌شد. این کار، در روزهای سرد و زمستانی، کاری بود دشوار و آزاردهنده، زیرا می‌بایستی در مصرف آب دقت و از هدر دادن آن پیشگیری می‌کردیم. آب آب‌انبار برای نظافت و شستشوی سر و صورت و نیز لباس‌شویی و ظرف‌شویی و مصرف چهارپایان بود و هر دو هفته یک بار آب انبار از آب یکی از چشمه‌های شهر که به خانه ما نزدیک بود، طبق نوبت پر می‌شد و آبیاری باغچه‌ها و پر کردن حوض نیز به همین ترتیب نوبتی و بر مدار مشخصی صورت می‌گرفت.

چنان روستای پُر آبی بود و از هر جوی و جویباری آب روان بود و با صدای آب می‌خوابیدیم و با نغمه آب از خواب بیدار می‌شدیم. ولی باجگیران، در مقایسه با قوچان و چپان، کم آب بود و کیفیت آبش هم خیلی خوب نبود و کمی شور بود. مادرم می‌گفت که هنگام شستشو و نیز لباس شستن با آب باجگیران، صابون کف نمی‌کند چون املاح دارد. ولی آب قوچان و چپان با کمی صابون پر از کف می‌شود. شگفت‌آورتر از همه، ماهی‌های قرمز توی حوض بود. نخستین باری بود که ماهی رنگی می‌دیدم. از نگاه کردن به آنها سیر نمی‌شدم. پدرم به ما گفته بود که مواظب گربه‌ها و کلاغ‌ها باشیم تا به ماهی‌ها صدمه نزنند.

کنجکاوانه و شادمانه به بیشتر جاهای خانه سرکشیدم؛ دو جا را هنوز ندیده بودم آب‌انبار و بالاخانه. از آب‌انبار دوری می‌کردم و مدت‌ها خطر نکردم تا از پله‌ها پایین بروم. ولی بالاخانه و پلکانش نه تنها مرا پس نمی‌زد، بلکه به وارونه، مرا به سوی خود می‌کشید. راستی، چه زیبا بود اون بالا و چه دید خوبی داشت بالاخانه مشرف بر حیاط و خانه‌های همسایه و کوچه و پشت بام‌ها. در دو سمت کوچه و در دو ردیف جوی آب درختان بید تا چشم کار می‌کرد صف کشیده بودند و پر از گنجشک تا دلت بخواد. آسمانی مملو از کبوتران اهلی و کبوتربازانی این جا و آن جا که با سوت و چوسی (چوب بلندی که پارچه‌ای به نوکش گره می‌زنند و با تکان دادن آن کبوتران را پرواز می‌دهند) آنان را تشویق و وادار به پرواز می‌کردند. در باجگیران کبوتران چاهی یافت می‌شدند، ولی کبوتران اهلی و به رنگ‌های گوناگون را هرگز ندیده بودم. کبوتربازی مقوله‌ای بود نا آشنا.

ادامه دارد

از گلشیفته فراهانی تا عمه بلقیس

عمه بلقیس به همه چیز کار داشت؛ به اینکه دختر همسایه تازگی‌ها زیر ابرویش را برداشته؛ به اینکه زن مطلقه‌ای که طبقه‌ی دوم زندگی می‌کرد، بعد از نیمه شب برگشته؛ به اینکه فلانی توی مهمانی دامن کوتاه پوشیده. عمه بلقیس زن نجیبی بود و دوست داشت که همه‌ی دنیا مثل او به مقوله‌ی نجات نگاه کنند. هر کس حرکتی می‌کرد که با عرف و سنت‌های او نمی‌خواند، عمه بلقیس لبش را می‌گزید و روی گونه‌هایش می‌زد، اما هیچ پاسخ صریحی برای رد آن نداشت. اگر خیلی به چالش می‌کشیدی‌اش و ثابت می‌کردی که فلان کار آنقدرها هم بد نبوده، می‌گفت: وا خدا مرگم بده، همسایه‌ها چی فکر می‌کنند؟؟؟ چون اصولاً اینکه بقیه چه فکری می‌کنند در فرهنگ عمه بلقیسی، از اینکه خود آدم، چه فکری می‌کند مهم‌تر است.

لازم نیست عمه‌ی کسی باشید تا عمه بلقیس باشید. «عمه بلقیسی» فرهنگ غالب کشور ماست. عمه بلقیس‌ها همه جا هستند و به همه چیز کار دارند. به عقاید دیگران، به لباس پوشیدن دیگران، به آدامس خوردن دیگران، به اینکه کی با کی رفت و با کی آمد و با کی خوابید. عمه بلقیس‌ها داعیه‌دار فرهنگ و شرافت و نجات و همه چیزهای اینجوری هستند و مأموریت دارند مردم را زیر ذره‌بین بگذارند و نقد و ارشاد کنند. در فالس‌نیوز در مورد دادن اصغر فرهادی با آنجلینا جولی می‌نویسند یا در مورد خندیدنش با جودی فاستر. عمه بلقیس‌ها همه را شکل فاحشه می‌بینند. اصولاً دریچه‌ی دیدشان از زیپ شلوارشان بازتر نمی‌شود. هر کس یک کم متفاوت، یک کم شاد، یک کم آزاد، یا ساختارشکن باشد در قاموس عمه بلقیس فاحشه به شمار می‌رود. این را هم بگوییم که در قاموس عمه بلقیس، بقیه بدی‌ها مثل دزدی، دروغ گویی، ریاکاری و ... مهم نیست. مهم این است که فاحشه لقب نگیری. و البته آنها در به کار بردن این برچسب امساک‌ی به خرج نمی‌دهند.

عمه بلقیس‌ها مردمان نازنینی هستند گاه، پدرها و مادرهای ما، دایی و خاله و گاه خود ما هستند. اما باید درک کنند که همه مثل هم نیستند و همه مثل هم فکر نمی‌کنند، لازم است حد خودشان را بدانند. گاه لازم است در برابرشان ایستاد و در نهایت قاطعیت بهشان گفت: آنچه دیگران با زندگی خودشان می‌کنند به شما مربوط نیست! چیزهایی وجود دارد که متعلق به حریم خصوصی افراد است. تا وقتی آزادی‌های آن فرد مانع آزادی و امنیت ما نشده است ما حق مداخله در آن را نداریم. مطلب به درازا کشید، می‌خواستم عکس گلشیفته فراهانی را برایتان به اشتراک بگذارم. نمی‌دانم چرا یاد عمه بلقیس افتادم.

از نامه‌های در گردش

نوشته‌ای از پیمان معادی،

بازیگر نقش نادر در فیلم «جدایی نادر از سیمین»

سلام کردن گاه رسمیتی می‌دهد که نمی‌شود از دل حرف زد. بگذارید آخرین ردیف سینما نشسته باشم و خیره به نقش‌آرایی شما روی پرده‌هایی که روزگاری نه چندان دور پاره‌اش می‌کردید حرف بزنم. ما نه گوسفندیم و نه خود را به خیریت زده‌ایم. تنها تفاوتمان این‌ست که بلندگوها را به شما داده‌اند و تماشاچی‌گری را به ما پیش فروش کرده‌اند. شما می‌تازید و گرد و خاک می‌کنید... ما چشم‌هایمان از غبار شما و اشک‌هایمان گل می‌شود، اما چیزی نمی‌توانیم بگوییم. نه اینکه آزادی بیان نداریم....

چرا داریم، مشکل اینجاست که آزادی پس از بیان نداریم. روی سخنم با شماست که گیشه‌ها را در دست گرفته‌اید و آنقدر عوامل پشت صحنه دارید که سالی یک فیلم را ساخته تدوین و میکس کنید تا عیدها کنار سفره هفت‌سین برای فرزندان‌تان از خستگی‌های یک سال زحمت بگویید و آنها به شما افتخار کنند که چه مردانه دم از حقیقت می‌زنید.

دلم از روزگاری می‌گیرد که «آدم برفی»، جرم بود. «مارمولک» به زیر پاها خزید، «گره‌های اشرافی ایرانی» در زیرزمین‌ها با یگانی شد. «دایره» را دو سال دور زدید و دم از سینمای خلاق زدید. ناصر تقوایی این روزها خاک می‌خورد... مخملباف پای ماندن نداشت... بهرام بیضایی با تمام دنیا قهر است. مسعود کیمیایی هنوز خواب اسطوره‌هایش را می‌بیند... پرویز فنی‌زاده که در خاک باشد، بهروز وثوقی که ممنوعه و فاطمه معتمد آریا مفقودالثر... باید پرچمدار سینمای ما حامد کیمیایی شود...

باید مسعود د نمکی اپرای مجل در گیشه‌ها به راه بیندازد... باید فریدون جبرانی یک هفته شب نخوابی بکشد تا برنامه ترور شخصیت بازیگرهای ما را بکشد. بگذار این فریاد نصفه‌ای باشد که از گلو یک نسل بیرون پریده است. نسل ما را ببخشید... ما خواستیم نفهم بمانیم... نشد... به خدا نشد... وقتی «دش‌اکل» به غیرتمان زد... وقتی «قیصر» به پاشنه‌های خوابیده‌ی ما خندید... وقتی «مسافران» را نفس کشیدیم... وقتی «هامون» را به جان ناخودآگاهمان انداختند... دست ما که نبود. ما «گاو» مهرجویی را دیده‌ایم که گاو نمائیم... ندانستیم از «باشو» هم غریبه‌ای کوچک‌تر می‌شویم.

ما را ببخشید که طعم سینمای خوب را چشیده‌ایم....
ما را ببخشید اگر دست‌های لرزان اکبر عبدی در «مادر» از یادمان نرفت...
اگر کمر خمیده معتمد آریای «گیلان» را تا خوردیم...
اگر با حاج کاظم «آژانس شیشه‌ای»، عذاب وجدان گرفته‌ایم...
اگر در «مهاجر»، جبهه‌هایمان را دید زده‌ایم. اگر طعم ناب گیلان را چشیده‌ایم...
اگر پای «بایسکلران»، خوابمان گرفت و به خود فحش دادیم...
اگر فریمای فرجامی را خندیدید و ما خاطراتمان آتشان زد...
شما اهل به خود آمدن نیستید، نبودید... اما بدانید سکوت ما از سر بی کسی‌ست...
ما را در این بی کسی گل گرفته‌اید و دل این نسل برای «ناخدا خورشید»‌ها تنگ است...
ما خون دل می‌خوریم و بزرگان این سینما سکوت می‌کنند...
شما هم می‌تازید...

آقای اخراجی‌ها

آقای پایان‌نامه

آقای ضد سینما

اینجا هر چه شود.... هر چه باشد.... هنوز ایران است!

کاش این نسل آنقدر غیرت داشته باشد تا گوش همیشه طلبکار شما را، به این نوشته برساند...

خواهش می‌کنم share کنید، آنقدر که بی‌اجازه به رخشان کشیده شویم....

از نامه‌های در گردش

در فراق دوست

همدلی دویار دبستانی پرویز رجبی: شاهرخ احکامی و هوشنگ بافکر

دکتر پرویز رجبی، تاریخ شناس و پژوهشگر برجسته و مترقی کشور ما
در شامگاه ۲۱ بهمن ۱۳۹۰ درگذشت.
زاده‌ی قوچان، درس خوانده‌ی مشهد، تهران و آلمان و
کوشیده‌ی همه عمر و رنج دیده‌ی دو دوران....

کودکانه و فروتنی عاشقانه گفت اگر نمیدانی بدان و
به شاهرخ هم بگو که من در این آخرین مسابقه و در
این آخرین آزمون از تو و شاهرخ پیشی خواهم گرفت
و مسابقه را خواهم برد. و تو نیز به عادت همیشگی و
جا افتاده میان ما، این بار با او دست به یکی کرده‌ای
تا به من به باورانی که او راستی راستی برنده شده
است. تو که میدانی من از موفقیت‌های بیشمار او
در عرصه‌های گوناگون شادمانه افتخار می‌کردم
و می‌کنم ولی خدا را همتی شاهرخ جان، به من
نگو که پرویز اون رندعزیز، این مسابقه را نیز برده
است. دوستم، هرگاه یاد او اشکم را سرازیر نکرد و
به وارونه خاطر من را شاد کرد و لبخند بر لبم نشاند
دعوت را لبیک می‌گویم. در اکنون و در وضعی که
هستم و خودخواهانه بر خود و برای دل شکسته خود
می‌گیرم. شایسته او و دوستی ما نیست اندوهم را
به حساب او بگذارم، ببخش مرا همان گونه که او
همیشه ما را می‌بخشید

با مهر همیشگی هوشنگ

اشکم را جاری کردی از سام عزیز هم بخواه
اگر می‌خواهد مطلبی به تو بدهد تا برایم بفرستی.
باور نمی‌کردم کسی را که بعد از ۵۰ سال یافتن،
حالا رفتنش این قدر کوبنده باشد.

شاهرخ

شاهرخ جان
سفارش هایت انجام گرفت. همه از همدردیت
سپاسگزارند. سام پذیرفت که درباره پدرش بنویسد.
گفتم که مستقیم برایت بفرستد. شاید طی همین
یکی دو روز آماده‌اش کند. امیدوارم کمی آرام شده
باشی. کاشکی حضورت را در کنارم حس می‌کردم
و در پرتو آن، این لحظات سخت را با آسیب کمتری
از سر می‌گذرانیدیم. مراقب خودت باش.
می‌بوسمت، هوشنگ

خیلی افسرده و در حسرت و بهت هستم.
شاید دوباره پشت جلد را به پرویز اختصاص دهیم.
هوشنگ جان اگر خواستی مطلبی بنویس.
تشکر، شاهرخ

هوشنگ عزیز
با اینکه می‌دانم پرویز زیاد زجر کشید و روح
بلندپروازش از کالبد بیمار و شکسته‌اش رهایی یافت،
اما هنوز هم، از اشک ریختن خلاص نشده و حوصله
نوشتن ندارم. به کتاب‌هایش پناه می‌برم و روز و شب
می‌گذارم. می‌دانم حال تو حتماً از من بدتر است.
از طرف من و ناهید به همسر و خواهر و
فرزندان و سام عزیزش تسلیت بگو.
اگر حوصله داری در سوگش مطلبی بفرست.
قربانت، شاهرخ

شاهرخ جان
نکند تو هم باور کرده‌ای که پرویز برای همیشه
پرواز کرده است؟ دیگران بگویند، تو چرا؟ من دیروز
با یاری سام این جوان نازنین، زیر تابوتش را گرفتم
و بدرقه‌اش کردم و گویا شاهد بودم که او را در گور
کردند و در کنار گورش از جانب تو و چند عزیز دیگر با
او درد دل کردم، ولی با او وداع نکردم. چون رفتنش
را باور ندارم بگو چگونه تو از اون راه دور پذیرفتی که
یار دوران کودکی و دبستانی مان، ما را ترک کرده
است؟ تا به خانه رسیدم بر حسب عادت برایش
ایمیل فرستادم گوش به زنگش بودم و دیر وقت در
انتظار شب نوشت و دیوار نوشت‌هایش بودم ولی
خبری نشد باز هم نگران نشدم چون مدتی بود که
دلش به کار نبود و دستش به قلم نمی‌رفت. ولی با
دیدن پیامت که خواسته بودی در سوگ او چیزی
بنویسم دیوار آهنین باورم ترک برداشت خوشبختانه
هنوز استوار و پا برجاست. مدتی پیش بین من و او
سخن از رفتن و مرگ به میان آمد. و او با همان خنده

اواسین | دیوارنوشت

فصل پنجم!

پرویز رجبی، ۱۹ آذر ۹۰

اجازه؟

پس چرا این پس‌پرویز به پایان نمی‌رسد؟
در سرازیری بعد از ظهر
چشم به راه لحاف چهل تکه شفق هستم
با دلی تنگ، همراه پرستوها
و راه‌های ناتمام

اجازه؟

پس این پس‌پرویز را
پرویز و دیروزی نیست
و فردا به بی‌راه افتاده است؟

دیگر میلی به نوشتن ندارم
تنها گوش به زنگ صدای دیوار هستم
کلامی خشک و خالی هم کفایت می‌کند
از دیواری که تا همین اواخر
تا همین پس‌پرویز
آبشاری هزار گیسو بود
با کهکشانی در پشت بامش

اجازه؟

جای زین اسبم را از یاد برده‌ام
و گرنه باری دیگر، اسبم را زین می‌کردم
و با خورجینی کم‌حجم
دل به دشت و صحرا می‌زدم
و در راه پر همسایه هر کجایی می‌تاختم
به چکیده آرامگاه‌های خاطره‌های آسان
سر می‌زدم

خاطره‌های زندانی بی‌میل و دیوار
و عرق اسبم را در می‌آورد
می‌تاختم، می‌تاختم
می‌تاختم تا خوان هفتم فصل پنجم بودن
و بی‌واهمه از هر ازدهایی
زین بر می‌گرفتم

اسبم را برای همیشه رها می‌کردم
تک‌درختی شکبیا را در آغوش می‌کشیدم
و می‌خوابیدم تا ابد در زیر سایه گیسویش
در گذرگاه فاصدک‌های دست‌تنگ و پابرهنه
و نسیم‌های آواره و بی‌خانمان



یادداشتی به مناسبت درگذشت

دکتر پرویز رجبی

او دیگر

در این «خانه» نیست

شاهرخ توپسرکانی

برگرفته از تارنمای «رسانه»

تیشه‌ام شکسته

می‌دانست که دیوانه‌اویم. نوشته‌هایم را می‌بلعیدم. غذای روحم بود. وقفه‌ای اگر در ایمیل‌هایم می‌افتاد، کوتاه می‌نوشت:

«صدای تیشه از بیستون نمی‌آید».

«جی میل» را باز می‌کنم. در لیست چت به نامش نگاه می‌کنم. از اینکه دیگر چراغش را سبز نخواهم دید، امید و همه رنگ‌ها از ذهنم پاک می‌شود.

با دستانی خاکستری نامش را نوازش می‌کنم و با چشمانی بارانی برایش یک ایمیل دیگر می‌فرستم. از عادت تقسیم دردها و مشکلاتم با او دست برنمی‌دارم.

کتاب سیم‌رغ را برمی‌دارم که دوباره بخوانم. طاقت نمی‌آورم. خون در رگ‌هایم یخ می‌زند. کتاب را می‌بندم و به نوازش نامش بر روی کتاب بسنده می‌کنم.

به قولی که به او داده بودم و به این فاصله‌های مکانی فکر می‌کنم. مگر نه اینکه حضور نزدیک ما همواره فرسنگ‌ها دور بود؟ چند سال پیش روزی در چت نوشته بود: «مرده‌شوی‌ها چطور دلشان می‌آید که لب مرده‌ها را بشویند؟»

نوشته بودم: «مرده‌ها که لب ندارند». نوشته بود: «تو کی هستی؟! تو منی؟! بی‌پروا به هم می‌نوشتیم. از دردها و رنج‌ها، از شادی‌ها و دل‌مشغولی‌ها، عقده‌ها و اشتباهات، بی‌دُرّه‌ای پرده‌پوشی.

نوشت: «چرا به جای نماز میت بر مرده، اقوام و آشنایان لب بر لبان مرده نمی‌گذارند تا با بوسه به گور رود؟!»

نوشتیم: «قول می‌دهم که اگر در چنین روزی زنده بودم، مادامی که نماز میت جاریست لب از لبانتان بر نگیرم».

حالا آنجا خواهیم بود. پر خیال را که نمی‌توان بست.

می‌خواستم تسلیتی برای اقوام و دوستانش بنویسم. کلمه مناسب را نیافتم. کلمه متداول تسلیت برای فقدان «کسی که مثل هیچ‌کس نیست» کم بود. کسی که دانش یک محقق برجسته، پختگی و بزرگواری مردی که‌نسال و پاکی و صداقت کودکی چهار ساله را توأمان داشت.

کاروان سالارم رفت، و این بار بر سنگش می‌نویسند «پرویز».

گیتی مهدوی، ۲۴ بهمن ۱۳۹۰

سال‌ها درد و غربت دوری از وطن را تجربه کرده و در وطن درد بیکاری و دردی که با داشتن دکترای ایران‌شناسی، رانندگی سرویس مهد کودک را برای امرار معاش پیشه خود کرده بود.

در زندگی حسرت‌ها همیشه مثل علف می‌رویند ولی حسرت‌های واقعی مثل بادبادکی چرخان در آسمان و چشم انسان به دنبال آن، روح را به گردش وامی‌دارد. و امروز از آن مکالمه تلفنی دقیقاً یک هفته گذشته است که باز از طریق یکی از همان یاران شنبه‌ها «عرفان قانعی‌فرد» باخبر شدم که پرویز رجبی درگذشت. با شنیدن این خبر فهمیدم حسم درست گفته بود که دیگر او را نمی‌بینیم و صدایش را نمی‌شنویم، چرا که اصرار زیاد داشتم همان روز سیدعلی صالحی با او حداقل صحبت کند و جویای حالش شود، چون می‌دانستم که رجبی بر گردن سید، حق پدري داشت.

سید گفت من فردا پس فردا باید به عبادت و دیدارش بروم که با این اتفاق این دیدار گویا به قیامت افتاد! بگذریم. این رسم روزگار است به هر صورت. پروفسور رجبی از میان ما رفت. او روایتگری بی‌همتا در نگارش تاریخ دیروز و امروز این مرز و بوم بود. او آن زمان که عاشقانه می‌نوشت، چنان روایت می‌کرد که گاه از حسرت نوع نوشتنش هنگام خواندن، می‌خواستی سرت را به دیوار بکوبی.

رجبی در بهار سال ۱۳۱۸ در یکی از روستاهای قوچان به دنیا آمد. مادرش اهل قوچان و پدرش اهل روستایی در آذربایجان بود. پدرش سیاسی بود و از فعالان فرقه دموکرات و بعد از سقوط پیشه‌وری به شوروی گریخت و او به ناچار با مادرش به زادگاهش پناه برد و زندگی را با بی‌پدري

روز شنبه هفته قبل بود که طبق معمول با دوستان روزهای شنبه گردآمده بودیم. آن روز برحسب تصادف میهمان تازه‌یی داشتیم؛ «پژمان موسوی» از روزنامه‌نگاران نسل جدید. از هر دری سخن می‌گفتم و از دردهای بی‌شمار این روزها، از دردهای دوستان‌مان در بستر بیماری و از دردهای همیشگی و درمان‌ناشدنی اهل قلم و اندیشه. آن روز از طریق پژمان موسوی باخبر شدیم که پروفسور پرویز رجبی دستش شکسته و سخت بیمار است و در منزل خواهرش بستری است. او قبلاً سکنه کرده بود و یک طرف بدنش در اختیارش نبود. برای جویاشدن حالش به او تلفن زدم تا حالش را بپرسم. با صدایی ناتوان و لرزان برعکس همیشه که پر از انرژی و احساس بود، گفت: از حالم نپرس، خوب نیست! در حال مرگم. در چند ماه گذشته هر بار که با او صحبت می‌کردم، انگار داشت دست و پایش را جمع می‌کرد برای رفتن ولی این بار صدایش چنین می‌نمود که تصمیمش را گرفته است. با جدیت تکرار کرد: «راست می‌گویم، در حال مرگم، در حال مرگم». من هم طبق معمول به رسم عادت، سلامتی و طول عمرش را آرزو کردم.

نمی‌دانم چه شد که از بین بیست سی جلد کتابی که از او چاپ شده و خوانده‌ام، کتاب‌هایی چون «تخت‌جمشید، بارگاه تاریخ»، «تاریخ جشن‌های ایرانیان»، «ترازوی هزار کفه»، «سیم‌رغ»، «کتاب چندجلدی هزاره‌های گم‌شده» و کتاب‌های دیگر که عنوان‌شان در خاطرم نیست، عنوان کتاب خواندنی «شما در این خانه حقی ندارید» بیش از همه در جلوی چشم و ذهنم جای گرفت. برآستی او دیگر در این خانه حقی ندارد؟ نه، این انصاف نیست. او حق بزرگی بر همه اهالی این خانه دارد. سال‌ها رنج و مشقت کشیده است،

به یاد دوست، دکتر پرویز رجبی

قانع ام می کرد

دنیا به بزرگی محله مان بود
و بادبادکم فاتح آسمان دنیا
از حالم می پرسی؟
چرا می خواهی به دروغ گفتن عادت می دهی؟
یادش به خیر مادرم می گفت،
که من در سحری بارانی به دنیا آمدم
وقتی که هنوز گنجشک های محله،
سرشان را از زیر بال شان بیرون نکشیده بودند
امروز نپرسی! سینه ام ابری است،
همه ی کوچه ها کوچ کرده اند
از هزاران کوچه یکی برایم نمانده است
حالم را می پرسی؟
مرتکب زندگی هستم
و خریدار خنده ی کوچه های گریزان
به سوی برهوتی نامنتهی
برهوت ها هم با تک درخت های تنها
و کوه هایی که دیگر نشانه های رهگذرها نیستند
از سکه افتاده اند
سکه های رایج این روزها، بی نگاهی هاست
و گناه های ناموسوم
فکر نمی کنی حالم را نپرسی بهتر است
چند بار بگویم که خوبم!



چند بار بگویم که خوبم؟!
از حالم پرسیدی. گفتیم: خوبم! دروغ گفتیم!
حالم وقتی خوب بود که
در کودکی کنار حوض می نشستیم
و گمان می کردم که ماهی ها مرا می شناسند
و گنجشک ها آب خوردن شان را نشانم می دهند
باران یار دبستانی ام بود
و هر قطره اش را بالش سرم می کرد
تا تنهایی ام را تبعید کنم
وقتی خوب بودم که عطر نان تازه نوازشم می کرد
و نان بیات را به مرغ هایمان می دادیم
و اندازه های که چوب الک دولک می گرفت

و دردسری در قوچان سپری کرد.
مثل اینکه بعد از مشقت های فراوان و گرفتن
دیپلم مدتی را به شغل معلمی و زمانی را به کارمندی
بانک صادرات گذراند تا اینکه در جست و جوی پدر به
خارج از کشور رفت، ولی ظاهراً از این تلاش طرفی
نیست. به همین دلیل راهی کشور آلمان شد تا در آنجا
به تحصیل و تحقیق درباره تاریخ چند هزار ساله پدرانش
بپردازد. او سرانجام در این رشته موفق شد از دانشگاه
«گوتینگن» دکترای ایران شناسی و اسلام شناسی
دریافت کند. او در سال ۱۳۵۳ به ایران بازگشت و
اولین مرکز تحقیقات ایران شناسی را تاسیس کرد که
بعداً این مرکز منحل شد.

دکتر رجبی در سال های اخیر بیشترین وقت خود
را صرف تألیف و تحقیق کرد که حاصل آن کتاب های
ارزشمندی است که از او به جای مانده است. نوشته های
او و نشرش به خصوص خاطره نویسی و گزارش نویسی
از سفرهایش آنچنان زیبا و رسا و گویاست که گویی
بیهیچی زمانه ما است.

زنده یاد گذشته از کارهای علمی و تحقیقی، ذوقی
و عشقی به شعر داشت. حسرت و دریغ که دیگر نیست
که این شعرش را دوباره برای ما بخواند؛ شعری که گویا
با طنز و طعن، خودش را در آن توصیف کرده است.
عنوان شعرش چنین است: «چند بار بگویم که خوبم؟!»

NEW PERSIAN GIFTS

Ideal Crystal Gifts for All Occasions

*Birthdays *Office Gifts *Anniversaries *Father's Day *Corporate Awards

هدایای زیبای کریستال ایرانی برای تمام مناسبت ها

تولد، هدیه به همکاران، سالروزها، روز پدر، اهدای جوایز



Display These Persian National Symbols Proudly On Your Desk At Work, Or In Your Home

با غرور و سربلندی این کریستال های زیبا را روی میز کار، یا منزلتان بگذارید

Bulk pricing available for resellers & corporate awards

Fast & reliable nationwide shipping for only \$3.99

Personalized products are available. All of our designs maybe customized

قیمت های اختصاصی برای فروشندگان

ارسال پستی سریع در سرتاسر آمریکا فقط ۳/۹۹ دلار

قبول سفارش با سلیقه شخصی و امکان حک نام و یا عنوان هدیه

www.GiftsFlagsAndSports.com

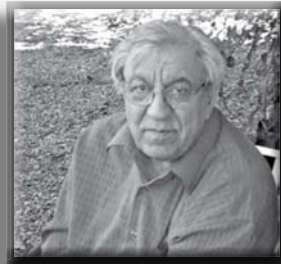
پرویز رجبی:

اگر دست نداشته باشم،

باده‌انم خواهم نوشت!

هر دم از نو،

غمی آید به مبارک بادم



روزنوشت‌های دکتر پرویز رجبی

پس از سی و پنج سال!

سی و پنج سال پیش، پس از فراغت از ترجمه «کویرهای ایران» از سون هدین، با آغاز بهار، سری زدم به کویر بزرگ نمک که در آن بهار به سفرهای مکرر انجامید. به گمانم همسرم و من و یکی از دانشجویانم به نام کورش وحدتی، که دیگر خبری از او ندارم، از نخستین کسانی بودیم که قدم به راه کاروان‌های قدیم نهادیم. حاصل این سفر کتاب «جندق و تروند دو بندر فراموش شد؟ کویر بزرگ نمک» بود.

این سفر چشم‌انداز حیرت‌انگیزی را در برابر چشمانم گشود که سی و پنج سال از شکوه زیبایی‌های آن تغذیه کردم. آن روزها جندق در حاشیه جنوبی و رشم در دامنه شمالی از زیباترین آبادی‌هایی بودند که در ایران دیده بودم.

روز پنجم فروردین امسال نیز، هوس کردم تا باری دیگر، دیدار را تازه کنم و چون عاشقی شیفته با تب عشق به دیدار معبود شتافتم. نه در رشم پیاده شدم و نه در جندق رغبت توقف دستم داد! ویرانه، پلاستیک، آهن و آلومینیوم همه چشم‌انداز را به تصرف خود درآورده بود.

شگفت‌انگیز اینکه این تجاوز به کمک مردم انجام پذیرفته بود. درهای آهنی کوچه‌های منقرض را در اختیار گرفته بودند و هم‌میهنان «عبوری» شیشه‌های نوشابه‌ها و کیسه‌های پلاستیک «آذوقه»‌های خود را و پوشک‌های کودکانشان را بی‌رحمانه از پنجره اتومبیل‌هایشان به هر جای ممکن بارانده بودند. و در بیابان‌ها تا چشم کار می‌کرد شیشه‌های نوشابه در زیر «خورشید درخشان» و «آسمان نیلگون» ایران برق می‌زدند و کیسه‌های پلاستیک بر سر بوته‌های نحیف در اهتزاز بودند.

سی و پنج سال پیش در رشم گورستانی دیده بودم به نام ایراج (ایرج). از آن دوره‌ای پیش از اسلام و سده‌های نخستین دوره اسلامی. با یک چهارطاقی بسیار زیبا در میان. از این گورستان و چهارطاقی هم نه نشانی!

هنگامی که معبود زیبایم را ترک می‌کردم، خوشحال‌تر از روزی بودم که دیده بودمش!... پس جوانان پرشوری را که امروز آکنده از عشق به کورش بزرگ و مام میهن هستند دعوت می‌کنم که اندکی از عشق خود را هم صرف این شعار بکنند که خاک را به نظر کیمیا کنیم! از پدران و مادران مؤمن هم می‌شود انتظار داشت که فراموش نکنند که النظافت من الايمان...

من نه نشانی از کورش یافتیم و نه از نظافت! دریاها را هم آلوده‌ایم و سخت در حال کشتن آسمان نیلگون ایران هستیم. چرا؟

در بیماری و رنجوری‌ی‌پایم، برای دوست مورخ جوانم عرفان قانعی فرد، نوشتم که «درگذشت اندوهبار استاد ابراهیم یونسی را به شما تسلیت می‌گویم». و چندی نگذشت که او در پاسخ، مطلب زمستان بی‌بهار (رثای ابراهیم یونسی در روزنامه شرق) را برایم فرستاد و افزون بر آن، نوشت: «درگذشت استاد رجبی را تسلیت می‌گویم!» و پایان بخش نامه‌اش نیز قسمتی از شعر ابتهاج بود:

این چه رازی است که هر بار بهار
با عزای دل ما می‌آید؟
که زمین هر سال از خون پرستوها رنگین است؟
وین چنین بر جگر سوختگان داغ بر داغ می‌افزاید
آسمانی به سرم نیست
از بهاران خبرم نیست
آنچه می‌بینم، دیوار است
آه، این سخت سیاه، آن چنان نزدیک است
که چو بر می‌کشم از سینه نفس
نفسم را بر می‌گرداند
ره چنان بسته که پرواز نکه
در همین یک قدمی می‌ماند
کورسویی ز چراغی رنجور
قصه پرداز شب ظلمانی است
نفسم می‌گیرد
که هوا هم این جا زندانی است.

و به راستی، دریغا و دردا، که دکتر پرویز رجبی، استاد بزرگ تاریخ نگار و مؤلف ۵ جلد هزاره‌های گم‌شده تاریخ ایران باستان و ۱۰ جلد سده‌های گم‌شده، تاریخ ۱۴ سده اخیر به جاودانگان تاریخ فرهنگ ایران پیوست.

به راستی دریغا! دریغا! شگفتا! هر دم از نو غمی آید به مبارک بادم! و جرس فریاد می‌دارد که: بریندید محمل‌ها! دکتر جلیل دوستخواه، پژوهشگر، شاهنامه پژوه (استرالیا، تانزویل) روزنامه‌ی شرق، تهران، ۲۳ بهمن ۱۳۹۰

در سی و هفتمین جلسه از سلسله نشست‌های مجله بخارا، شب گذشته به مناسبت زادروز دکتر پرویز رجبی، از این تاریخ‌نگار و نویسنده‌ی ایرانی تقدیر شد. وی علیرغم بیماری در این جلسه حضور داشت و سخنانی ایراد کرد. ... در این نشست که «شب پرویز رجبی» نام گرفته و به همت مجله بخارا ... برگزار می‌شد، ضمن نمایش فیلم مستندی از زندگی پرویز رجبی و پخش تصویر و سخنان پروفیسور ماری کخ، ایران شناس آلمانی، ... پرفیسور ماری کخ، ایران شناس آلمانی که در دوره تحصیلی خود با پرویز رجبی هم‌دوره بوده ... در سخنان خود از پرویز رجبی به عنوان کسی یاد کرد که مشکلات و بیماری خود را نادیده گرفته و به شکل خستگی‌ناپذیر برای خدمت به فرهنگ ملت خود کار می‌کند.

در ... فیلم مستند، سخنانی پراکنده از پرویز رجبی نیز پخش شد که وی طی این سخنان تاکید کرد که تاریخ را یک پدیده واحد و به هم پیوسته می‌داند.

رجبی همچنین عنوان کرد که نگاه‌بی‌طرفانه و نگه داشتن جانب حقیقت در تاریخ‌نگاری کار ساده‌ای نیست.

رجبی در ادامه از شیفتگی خود به زبان فارسی سخن گفت و تصریح کرد: من با اینکه ترک زبان هستم و در کلاس دوم به سختی فارسی آموخته‌ام، اما فارسی را زبان مادری خود می‌دانم و به آن عشق می‌ورزم.

این تاریخ نگار با اشاره به بیماری و از دست دادن دست راستش ادامه داد: همواره در خدمت ملت خود خواهم بود و حتی اگر دست نداشته باشم، خود کار را به دهان می‌گیرم و برای ملت خود خواهم نوشت.

...روزبه زرین کوب به تشریح این موضوع که چرا باید از پرویز رجبی قدردانی کرد، پرداخت. به عقیده زرین کوب، آثار تألیف و ترجمه و پژوهش‌های تاریخی علت اصلی قدردانی از رجبی نیست و چیزی که باعث می‌شود نشست «شب پرویز رجبی» ضرورت پیدا کند، عشق وی به ایران و تاریخ و فرهنگ و سرگذشت این کشور است. ... در پایان این جلسه دکتر پرویز رجبی در میان تشویق حضار، علیرغم بیماری خود، ... او ضمن تشکر از برگزارکنندگان این نشست، ... چند خاطره طنزآمیز از زندگی خود نقل کرد.

۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۶

Scholar Parviz Rajabi Dies



"If I didn't have hands to write, I would hold the pen with my mouth and write for my people,"

TEHRAN – Renowned Iranologist and scholar Parviz Rajabi died as a result of cancer on Saturday. He was 72.

Born in 1939 in a village near Quchan city in Khorasan, he spent his childhood in Aqkand village near Zanjan city.

In 1964, he traveled Germany to continue his education and got his Ph.D. from the University of Göttingen. He returned to Iran and in 1975 established the center for Iranology studies.

Fourteen years later he went back to Germany for six years and began to teach at the Marburg University and University of Göttingen. He returned Iran in 1995 and became the head of the Iranology Department of the Great Islamic Encyclopedia.

He became paralyzed as a result of stroke in 2001, however, he continued his studies and translation in his home.

"If I didn't have hands to write, I would hold the pen with my mouth and write for my people," Rajabi mentioned in a commemoration ceremony held by the Bokhara magazine in 2008.

"Karim Khan Zand and His Time", "Iranian Sands", "Persepolis: The Court of History" and "Missing Millennium" are among his credits.

He has also translated several books, and travelogues written by the foreign Iranologists, into Persian including Walther Hinz's "Dariush and Persians", Sven Hedin's "Iranian Deserts," "From Damavand to Desert" by Alfons Gabriel.

ستایش سرودی برای زادروز استاد دکتر پرویز رجبی

دکتر پرویز رجبی، تاریخ‌نگار آگاه و روشنگری بود که ارزش‌های والای فرهنگ ایرانی را نیک می‌شناخت و در شناساندن آنها به هم می‌نهاد و به جهانیان، سنگ تمام گذاشت و در سخت‌ترین و رنج‌بارترین سال‌های زندگانی خود نیز دست از تلاش سازنده‌اش برنداشت. ایرانیان قدردان و حق‌شناس نیز ارج او و والایی کارش را بخوبی شناختند و او را بر سکوی افتخار ماندگاران تاریخ و فرهنگ ایران، جای دادند!

شنبه شب ۲۹م اردیبهشت ۱۳۸۶ همایش ویژه‌ی جشن زادروز زنده یاد استاد دکتر پرویز رجبی با فراخوان علی‌دهباشی، سردبیر ماهنامه‌ی بخارا، در خانه‌ی هنرمندان در تهران برگزار گردید.

دهباشی، پیش از آن، از من خواسته بود که اگر مایل باشم، پیامی به همایش ویژه‌ی دکتر رجبی بفرستم و من - که از ژرفای دل، خواستار شادباش گفتن به دوست دانشمند خود بودم - این فراخوان دهباشی را پذیرا شدم و ناگهان گرایش یافتم به این که سخنی آهنگین، در حال و هوای شاهنامه بگویم. جلیل دوستخواه

بخش‌هایی از پیام دکتر جلیل دوستخواه، به مناسبت سالروز ۶۸سالگی دکتر رجبی را در زیر می‌خوانید. ابیات داخل گیومه از شاهنامه است.

به شور آمدم زین نوید و خرام
دل تنگ من از غم آزاد شد
ندانست شایسته، ماندن خموش
که: شادا، خوشا جشن پرویز ما
بر او باد پاینده این خرمی
سرافراز و پویا و جوینده باد
همو بود کو گشت ایران‌شناس
اگرچه نبودش جهان خود به کام
در این راه دشوار پوینده شد
به کف شمع دانش، به دل شور کار
«پژوهنده‌ی روزگار نخست
پژوهید و کوشید و کاوید بس
ز دیرینگان باز جوید نشان
که گیتی به آغاز چون داشتند
پس از پویش اندر نشیب و فراز
بیاراست گنجی نو از باستان
پژوهیم و یابیم ازیشان خبر
به ما گفت: ایران نه امروزی است
بکوشیم و ایران‌شناسی کنیم
یکایک به گنج نیا رو کنیم
کلید رهایی ما دانش است
«توانا بُود هر که دانا بُود
«به دانش، ز داندگان راه جوی
«ز هر دانشی چون سخن بشنوی
«چو دیداریابی به شاخ سخن
نگهداری میهن آیین ماست
نه ما برتریم از کسان دگر

که بفرستم از جان به جانان پیام
پس از دیرگاهی ز نو شاد شد
برآمد ز ژرفای جانم خروش
به‌هاران سرسبز گل‌ریز ما
میادا از او دور شادی دمی
چو باغ بهاران شکوفنده باد
بر او باد از ایرانیان صد سپاس!
نه از راه ماند و نه شد سست گام
ز نستوهی‌اش چرخ شرمنده شد!
نه آرام بودش به جان، نه قرار
گذشته سخن‌ها همی باز جُست
که یابد به گنج نیا دسترس
هم از تلخ کامان، هم از سرخوشان
که ایدون به ما خوار بگذاشتند
پس از کوشش و کار و رنج دراز
که گوید به ما از نیا داستان
ز روز بزرگی، ز شام خطر
سزاوار ما دانش‌اندوزی است
نه چون خیرگان ناسپاسی کنیم
نه افسون کنیم و نه جادو کنیم
جُزان، هرچه باشد، همه کاهش است
ز دانش دل‌پیر، بُرنا بُود
به گیتی بیوی و به هرکس بگوی
ز آموختن یک زمان نغوی
بدانی که دانش نیاید به بُن
پرستیدن آن، نه ما را سزاست
نه دیگر کسان، هم ز ما خوارتر